

غزلیات اہل علم و سید

(جلد اول)

صحیح و مقدمہ:
اکبر بہداروند

سرشناسه : بهداروند، اکبر، ۱۳۲۹ -

عنوان و نام پدید آور : غزلیات بیدل دهلوی

مشخصات نشر : قزوین: سایه گستر، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری :

شابک : دور: ۳ - ۷۷۳ - ۵۰۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ج: ۱ - ۹ - ۱ - ۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸؛ ج: ۲ - ۶ - ۷۷۲ - ۵۰۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فییای مختصر

یادداشت : فهرست نویسی کامل این اثر در <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است

شماره کتابشناسی ملی : ۳۸۵۴۰۰۶

انتشارات سایه گستر

www.sayegostarpub.ir

آدرس: قزوین، چهارراه نادری، جنب داروخانه قانون، پلاک ۳۱۰، طبقه ۲ - ۳۳۲۳۰۲۱ - ۳۳۲۳۵۳۰۵ - ۰۲۸

■ نام کتاب: غزلیات بیدل دهلوی (جلد اول)

■ تصحیح و مقدمه: اکبر بهداروند

■ صفحه آرای: سیده سودابه احمدی، اکرم شالی

■ نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۵

■ شمارگان: ۵۵۰ نسخه

■ قیمت دوره (به همراه قاب): ۸۵۰۰۰ تومان

■ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: کاج

■ شابک: ۹ - ۷۷۱ - ۵۰۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

■ شابک دوره: ۳ - ۷۷۳ - ۵۰۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

منت خدای راه، که ما خاموشی سرمایگان را به روشن سواد لطایف برق تجلی خویش می‌نوازد، و توسن ادراک قلم را پیش آهنگی به ضرباهنگ نغمه‌ی وحدت در بهارستان جنون عنایت می‌کند، و، درسگاه دبستان صنع را به زیور سرمه‌ی اعتبار در مزرع تسلیم که خاموشی و سخن قافله‌ی دشت خیال در آن تموج دارد، آذین کرده است، و، به قول حافظ شیرازی:

بیان شوق چه حاجت که شرح آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

قلم بر عشرت خرامی خویش بر عارض برگ گل آستین شوخ می‌افشاند و غبار بال
عنقار کلام مهر را بر پلک آسمان نگاه حیرت هدیه می‌کند تا موج فریب نفس و نیرنگ
هوس راه از سلاخی آثار و عافیت کناری و غفلت آهنگی که حیرت نصیبی‌اش سر به
آسمان عشق بی‌زند بزداید، گر چه بانگ درای شرمسار جانم به همراه قافله‌ی رنگ و
بوی ذوق تبسم راه می‌نمی‌برد و نیک می‌دانم که گل داغم در مرغزار عدم، خون
جگر می‌کاود و در ابد قفسی عشق غیور خویش همچون گرداب در موج آیینی حیرت
شناور است.
و اما بعد:

بر سر آنم که گر ز دست برآید
خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
صحبّت حکام ظلمت شب یلداست
بر در ارباب بی‌مروت دنیا
صبر و ظفر هر دو، دوستان قدیمند
بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر
صالح و طالح، متاع خویش نمودند
بلبل عاشق، تو عمر خواه که آخر
دست به کاری زخم که غصه سرآید
دیر چو بیرون رود فرشته درآید
نور رشید خواه، بوکه برآید
چند چشم که خواجه کی به درآید
بر اثر سیر نوبت ظفر آید
بار دگر روزگار چون شکر آید
تا که قبول افتد و چه در نظر آید
باغ شود سبز و شاخ گل به برآید

غفلت حافظ درین سراج، عجب نیست

هر که به میخانه رفت، بی‌خبر آید

اگر بپذیریم که: شعر نسبتی است که آدمی با حق دارد و در تذکر این نسبت، زبان
افشاگر حوالت می‌شود، در پرتو این افشا حدود «تصبی‌ی فرد» و «قسمت جمع» ظهور
می‌یابد، خواه شاعر به این حوالت و افشا آگاه باشد و خواه نباشد.

اما در شعر معاصر «ناخودآگاهی» بر «خودآگاهی» غلبه‌ی تمام دارد؛ به زبان دیگر، شاعر بی‌آنکه مرتبه‌ای درخور داشته باشد، بیانگر حدود و مراتب «هستی امروز» می‌شود که عین غبن است.

پس بر شاعر امروز است که نسبت آدمی با حق را دوباره بیابد و به تذکر آن قیام کند، و البته سیر در این راه خطیری بی‌ره‌توشه میسر نیست. اما از بهترین ره‌توشه‌های این پویندگان، میراث لایتناهی شعر معنوی گذشتگان ماست که بند بند پیکره‌ی نظم خود را، از عالم معنا گرفتند و خودآگاهانه لاهوت را در جمع ناسوتیان متجلی ساختند. از جمله‌ی آن مردان میدان بی‌شک مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی است که مختصری از باب شناخت حال و مقام او ذیلاً برای عبرت طالبان خواهد آمد.

ابوالمعالی عبدالقادر بیدل دهلوی عظیم‌آبادی از تیره‌ی ترکان «برلاس» یا «ارلاس» یا «ارلات» چغتایی مهاجر بود که از ماوراءالنهر ترک وطن کردند و پا به شبه قاره‌ی هند نهادند و در عظیم‌آباد پتنه سکنی گزیدند.

عبدالقادر بیدل دهلوی در سال ۱۰۵۶هـ.ق در پتنه زاده شد و در سال ۱۱۳۳هـ.ق به دیار خاموشان شتافت و در محضر خان‌هاش مدفون شد.

از بیدل آثار متعددی بر جای مانده است. از آثار منظوم او می‌توان این‌ها را برشمرد: غزلیات، قصاید، ترکیب‌بندها، تجریدها، مخمسات، قطعات، رباعیات، مثنوی محیط اعظم، مثنوی طلسم حیرت، مثنوی عوره‌رفرا، مثنوی عرفان، متأسفانه مؤلفان کتب درسی آموزش و پرورش نام این مثنوی بزرگ را «عرفات» نوشته‌اند و همین اشتباه قبلاً در «تاریخ ادبیات ایران» نوشته‌ی دکتر نیب‌الله صفا به چشم می‌خورد. خوب است که لاقلاً در کتب درسی از تکرار این اشتباه جلوگیری شود. ای کاش وزارت آموزش و پرورش، اهل فن و دانش کارآزموده را برای تألیف کتب درسی دعوت کند تا شاهد این چنین عوارض نگران‌کننده نباشیم، مثنوی تنبیه المهوسین، مثنوی اشارات و حکایات، اشعاری در وصف فیل و اسب، معشوق، شمشیر و ... معماها، اشعاری به زبان ترکی، هزلیات.

از جمله آثار منثور بیدل: چهار عنصر، رقعات، نکات، بیاض، مقدمه‌ها قابل ذکرند. اقوال تذکره‌نویسان در مورد تعداد ابیات اشعار بیدل مختلف است بعضی برآنند که نود هزار بیت است و تا صد هزار بیت آن‌ها را تخمین زده‌اند.

این قدر می‌توان گفت: که روی هم رفته آثار شعری بیدل بسیار پُر حجم است و از این لحاظ به امیر خسرو دهلوی همانندی می‌یابد.

بیدل شاعری بوده مؤمن و معتقد به اصول دینی و این که بعضی او را منکر معاد انگاشته‌اند، کاملاً دور از حقیقت است؛ اینک نمونه‌هایی در بطلان این نظر از اشعار

این زمین و آسمان هنگامه‌ی شورش و بس
گر بود آسودگی، در عالم دیگر بود

□□□

فرصت هستی ندارد دستگاه انتظار
مفت امروزیم، پس، ای وعده‌ی فردا بیا

□□□

بیدل از نیرنگ اسباب و من و ما، غافل
این که صبح زندگی فهمیده‌ای، روز جزاست

□□□

وی در ابتدای شاعری «رمزی» تخلص می‌کرد، اما با مطالعه‌ی گلستان سعدی و متأثر از این مصراع که «بیدل از بی‌نشان چه گوید باز» تخلص «بیدل» را برای خود برگزید. اصولاً بیدل به سبک هندی تألیف خاصی داشت، چنان که خود گفت:

از گل و سبیل با نظم و نثر سعدی قانعم
زین معانی در مستان بیشتر دارد بهار

اما در باب عمق و گسترش اندیشه و غنای شعر بیدل، آرای گوناگون اظهار شده است. اجمالاً در این باره باید گفت: که بیدل شاعر پریمی معانی را در غزلیات خویش بازگفته، لکن در کارهای دیگرش حتی با شاعری متوسط هم برابری نمی‌کند. البته معمولاً شاعران سبک هندی از ژرف‌نگری و عمق‌های عمیق شعری و اندیشه‌ای بهره‌مند نیستند، فقط ذوق شعری در آنان در حد سطحی است. البته از میان ایشان، بیدل شاعر نیست دارای اندیشه و تفکر و تنها هنرش سخن‌رازی نیست. با این وصف، نمی‌توان او را «شاعر آینه‌ها» نامید، بلکه بیدل شاعر تفکر و یأس فلسفی است. پهنه‌ی گسترده‌ای از کره ارض، از منتهی الیه غرب اروپا و آفریقا گرفته تا شمال مرکز و شرق آفریقا و نیمی از قاره‌ی آسیا و اقیانوسیه را، اروپاییان بستر جریان فرهنگ و تمدن واحد شناختند که با وجود تمام تعارض قومی، زبانی، منطقه‌ای، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، از سرچشمه‌ی معینی به نام «اسلام» نشأت می‌گیرد. از این رو، نام «فرهنگ و تمدن اسلامی» را اختراع و به این مجموعه‌ی عظیم اطلاق کردند! همان‌گونه که در بازشناسی پیشینه‌ی خویش نیز وجه مشترک گذشته‌ی خود ـ و در واقع «هویت»

خویش - را در مسیحیت یافتند و به آن عنوان «فرهنگ و تمدن مسیحی» دادند. هر چند مذهب عامل اصلی قوام این فرهنگ و مدنیت تاریخی است، ولی از عوامل فرعی دیگر نیز نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. نخستین عامل عمده‌ی فرعی، زبان بین‌المللی رایج بین مسلمانان است که همانا زبان قرآن و زبان عبادت برای همگان و زبان علوم دینی - و سابقاً غیردینی هم - برای تمام خواص مسلمانان در سراسر جهان بوده است. کمتر کسی است که نداند گنجینه‌ی عظیم تاریخی کتب انبوه در حوزه‌های مختلف معارف الهی و بشری به زبان عربی، اغلب توسط مسلمانان غیرعرب به رشته‌ی تحریر درآمده است. هر چند روشنفکران بی‌مایه‌ی لاییک ناسیونالیست عرب، تمام همّ خود را، برای عرب‌رأشی مؤلفان صاحب نام آن‌ها به کار می‌برند و فی‌المثال ابن سینا را «فیلسوف یونانی» می‌نامند!

با فاصله‌ی چشمگیر از زبان عربی، زبان فارسی دری که پس از اسلام در آمیختگی با کلمات و حتی موسیقی کلامی عربی انعطاف و قابلیت ویژه‌ای یافته بود، توانست قلمرو خود را به عنوان زبان عالم اسلام، نخست در میان ترکان ماوراءالنهر و آسیای مرکزی و به واسطه‌ی آن‌ها در شبه قاره‌ی هند و بخش مهمی از غرب و شمال غربی چین توسعه بخشد. افت و آمد بازرگانان ایرانی نیز موجب انتشار اسلام و زبان فارسی در جنوب شرقی آسیا و جنوب چین و جزایر اقیانوسیه گردید، تا آنجا که در بسیاری از این مناطق، زبان اصلی معارف اسلامی، زبان فارسی و به خصوص ادبیات منظوم عرفانی و اخلاقی گردید.

عشق ترکان به زبان فارسی آنقدر تداوم یافت که بعدها در حکومت عثمانیان نیز به آن جایگاه زبان رسمی بخشید و به واسطه‌ی آن‌ها و تحت‌تأثیر آن‌ها، در سراسر قلمرو عثمانی از جمله در اروپا نیز انتشار یافت. چنان‌که شارحان دیوان شعر فارسی در میان ادبا و فضلاء اروپایی مسلمان کم نبوده‌اند و فی‌المثل بزرگ‌ترین شارح دیوان حافظ، سودی بوسنوی - از میان مردم بوسنی و هرزگوین برخاسته است. این در حالی بود که سلسله‌های سلاطین ترک در ایران نیز بخش‌های بزرگ‌ترین پادشاهان نسبت به شعرا بودند و بجز موارد معدودی استثناء، از مجموعه‌ی غزنوی گرفته تا واپسین افراد قاجار، ملک‌الشعرا داشته‌اند.

اما رشد و توسعه‌ی قلمرو زبان فارسی تنها به ادبیات منظوم، آن هم در عرصه‌ی تنگ مداحی سلاطین باقی نماند، بلکه تمام حوزه‌های علوم و معارف زمان را، درنوردید و عجیب آن که این مهم باز هم در ظل حمایت و عنایت خاص فرمانروایان ترک تبار بود. بدبختانه بی‌خبری کامل ما ایرانیان از وسعت و عمق ادبیات فارسی برون مرزی، اغلب سبب انکار وجود آن می‌شود. چنانکه برخی فرومایگان علمی حتی ترکان را،

دشمن زبان و ادبیات فارسی معرفی می‌کنند، بی آنکه کمترین آگاهی از خدمات درخشان سلاطین شیبانی و دیگران در آسیای مرکزی و ترکان حاکم بر هند و عثمانی به زبان و ادبیات فارسی داشته باشند و یا دست کم اتابکان فارس و نسبت آن‌ها را با سعدی و حافظ به یاد آورند. به هر حال دامنگیری این چهل مرکب موجب آن گردیده که نه فقط از شناخت همسایگان فرهنگی بزرگ هندی و ترک خود قرن‌ها عقب بمانیم، که حتی از بخش عظیم میراث زبان و ادب خویشتن نیز محروم باشیم و ساده لوحانه جغرافیای زبان فارسی را صرفاً جغرافیای سیاسی ایران کنونی و حداکثر افغانستان و تاجیکستان بدانیم. در نتیجه غریب نیست اگر مثلاً آگاهی ما در باره ادبیات انگلیسی و فرانسه و آلمان نخواست، با کم و کیف ضعیفی که دارد، ده‌ها برابر اطلاعات ما در باره زبان و ادبیات همسایگان هندی و ترک - و البته در نسلی جدیدتر، چند برابر ادبیات کلاسیک ایران! - باشد.

این کتاب از روی نسخه خطی شماره‌ی ۳۶۵۶ کتابخانه‌ی رضا رامپور که با خط نسخ نوشته‌اند کار شده است. المستوفی المعانی بیدل دهلوی هم در حاشیه‌ی کتاب با خط نستعلیق زیبا و گاهی هم سبک نستعلیق، غزلیات و مخمسات تازه‌ای نوشته و به تغییرات عمده‌ای در بعضی از غزلیات و مزارع اشعار، رغبت ورزیده است.

از نظر زمانی کتابت این رساله ۱۱۳۱ هـ یعنی مقارن ۷۷ سالگی بیدل دهلوی بوده است. با نگاهی اجمالی می‌سود، یافت که بیدل پس از کتابت این نسخه، اشعار تازه‌تری هم سروده که بایستی با کنجکوی و دقت بیشتر به این نکته‌ی مهم پرداخت. تعداد اوراق این نسخه ۸۴۵ برگ دورو می‌باشد که در مجموع ۱۶۹۰ صفحه می‌شود که در انتهای کتاب کاتب نوشته است: «تمت الحیر، یا زهره، شهر صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه ۱۱۳۱، یک‌هزار و یکصد و سی و یک هجری مبارک. به خط اعجز العباد محمد وارث ابن محمد باقر الصدیقی به اتمام رسید. الحمد لله علی ذلک»

در فرجام کار، بر خویش لازم می‌دانم که از تمام عزیزان و هم‌مرازی که مرا در به سامان رسیدن این کتاب سترگ یاری و مساعدت کردند کمال تشکر را داشته باشم.

۱- از دوست بزرگوار و اندیشمند و دین‌شناسم، استاد دکتر مسعود جلالی مقدم که پیوسته مشوقی مهربان در کارهایم بوده‌اند.

۲- از مدیر انتشارات سایه گستر جناب دکتر حسین مافی که دوستی فهیم و انسانی شریف و شاعری دانا، که نسبت به چاپ این کتاب بسیار کوشش و زحمت کشیدند.

۳- از پسر مهندس علی بهداروند که از آغاز تا پایان کار عصای دستم بود.

۴- از سرکار خانم سودابه احمدی که با صبر و حوصله و ادب کار را به پایان بردند.

- ۵- از دخترم آزاده خانم بهداروند که در نمونه‌خوانی‌های کتاب یاورم بود.
- ۶- از برادرم دکتر ارمغان بهداروند که معلمی با دانش و شاعری نکته‌سنج است.
- ۷- از استاد علی شریفی در خواندن بعضی از غزلیات که ناخوانا و گنگ بودند.
- ۸- از همسرم که پیوسته محیطی سرشار از آرامش را برایم به وجود می‌آورد.
- ۹- باقی بقایتان.

این سخن را نیست هرگز اختتام

پس سخن کوتاه باید والسلام

و بر این یاورم همیشه که:

غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی‌بینم بقایی

شهریور ماه هزار و سیصد و نود و سه شمسی، باغستان کرج، اکبر بهداروند

کشف الایات

۲۷۴	نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را	۴۱	۲۵۵	نیستی پیشه کن از عالم پندار برآ	۱
۲۷۵	دو روزی فرصت آموزد درود مصطفی ما را	۴۲	۲۵۶	یک آه سرد نیم شبی از جگر برآ	۲
۲۷۵	خط آوردی و ننوشتی برات مطلب ما را	۴۳	۲۵۶	فرستی داری ز گرد اضطراب دل برآ	۳
۲۷۶	نفس آشفته می‌دارد چو گل جمعیت ما را	۴۴	۲۵۷	با دل آوده از تشویش این و آن برآ	۴
۲۷۶	ز بزم وصل، خواهش‌های بیجا می‌برد ما را	۴۵	۲۵۷	شور جنو بحر قفقاز با همه بیگانه برآ	۵
۲۷۷	به خاک تیره آخر خودسری‌ها می‌برد ما را	۴۶	۲۵۸	ستم است بر هوبت اندک که به گشت سرو و سمن درآ	۶
۲۷۷	جنون کی قدردار کوه و هامون می‌کند ما را	۴۷	۲۵۸	چو شمع بر مژه واکن، ز پرده مست برون آ	۷
۲۷۸	پیشانی نسخه کرد اجزای مژگان‌تر ما را	۴۸	۲۵۸	چه کند است ای سکنی، حتم کن از دروس مرآت	۸
۲۷۸	حسابی نیست یا وحشت جنون کامل ما را	۴۹	۲۵۹	از نام اگر نگذر، از نشأ برون آ	۹
۲۷۹	سری نبود به وحشت زبزم جستن ما را	۵۰	۲۵۹	ای مرده‌ی نکلف ز کیف، نم برون آ	۱۰
۲۷۹	محبت بسکه پُر کرد از وفا جان و تن ما را	۵۱	۲۶۰	ازین هوسکده یا آرزو، تنگ برون آ	۱۱
۲۸۰	نقاب عارضی گلجوش کرده‌ای ما را	۵۲	۲۶۰	جولان مافسرد به زلف خویش	۱۲
۲۸۰	نشاند بر مژه اشک ز هم گسسته‌ی ما را	۵۳	۲۶۰	خط جبین ماست همافوش نقد پا	۱۳
۲۸۰	مکن سراغ غبار ز پا نشسته‌ی ما را	۵۴	۲۶۱	روزی که زد به خواب، شعور را غافل	۱۴
۲۸۱	خدا چو شمع دهد جرات آب دیده‌ی ما را	۵۵	۲۶۱	آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا	۱۵
۲۸۱	جز پیش ما مخواهید افسانه‌ی فنا را	۵۶	۲۶۲	آینه بر خاک زد، صنع یکتا	۱۶
۲۸۲	کسی چه شکر کند دولت تمنا را	۵۷	۲۶۲	به لوح کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا	۱۷
۲۸۲	به رنگ غنچه سودای خطت پیچیده دل‌ها را	۵۸	۲۶۳	به دعوت هم کسی را کس نمی‌گوید بیا اینجا	۱۸
۲۸۳	شور تمیّد سازد مطلب ما داستان‌ها را	۵۹	۲۶۴	پُل و زورق نمی‌خواهد محیط کبریا اینجا	۱۹
۲۸۳	دربز زدی چنان آرام باشد کاروان‌ها را	۶۰	۲۶۴	آبیار چمن رنگ، سراب است اینجا	۲۰
۲۸۴	گذشت از جوع و نگرقت آبله تخم ثریا را	۶۱	۲۶۵	صبح بپیری اثر قطع امید است اینجا	۲۱
۲۸۴	دستگاز که زده‌اند دنیا را	۶۲	۲۶۵	جوش اشکیم و شکست آینه دار است اینجا	۲۲
۲۸۵	فال خوارن، سحر موج و آب را	۶۳	۲۶۶	جام امید نظرگاه خمار است اینجا	۲۳
۲۸۵	خسنی است بر خشت زرد مشک ناب را	۶۴	۲۶۶	در خموشی همه صلح است، چه جنگ است اینجا	۲۴
۲۸۶	هرزه بر گردون زبانی نم بود هست را	۶۵	۲۶۷	نه طرح باغ و نه گلشن فکنده‌اند اینجا	۲۵
۲۸۶	بیا تا دی کنیم اندیشه رادی ایامت را	۶۶	۲۶۷	کسی در بند غفلت مانده‌ای چون من ندید اینجا	۲۶
۲۸۷	خاکسار تو تبیدن کند، غافل را	۶۷	۲۶۸	به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا	۲۷
۲۸۷	پرتو آهی ز جیبیت گل نگرانی دار چرا	۶۸	۲۶۸	دربای خیالیم و نمی نیست در اینجا	۲۸
۲۸۸	خار غفلت می‌نشانی در ریاضت را	۶۹	۲۶۸	شب وصل است نبود آرزو را دسترس اینجا	۲۹
۲۸۸	به خیال آن عرق جبین ز فغان عالم نزدی چرا	۷۰	۲۶۹	چون غنچه همان به که بزدلی نفس اینجا	۳۰
۲۸۸	ای غافل از رنج نفس آینه برداری چرا	۷۱	۲۶۹	در محفل ما و منم، محو صغیر هر صدا	۳۱
۲۸۹	فشاند محمل نارت گل چه رنگ به صحرا	۷۲	۲۷۰	کرده‌ام باز به آن گریه‌ی سودا، سودا	۳۲
۲۸۹	خیف کز افلاس نومیدی فزاید مرد را	۷۳	۲۷۰	درین نه آشیان غیر از بر عتقا نشد پیدا	۳۳
۲۹۰	به شنمی صبح، این گلستان نشاند جوش غبار حود را	۷۴	۲۷۱	چه امکان است گرد غیر ازین محفل شود پیدا	۳۴
۲۹۰	نمی‌درد کس از لذات کاهش آفرین خود را	۷۵	۲۷۱	کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا	۳۵
۲۹۱	ای آب رخ از خاک درت دیده‌ی تر را	۷۶	۲۷۲	کو بقا گر نفست گشت مکرر پیدا	۳۶
۲۹۱	آنجا که فشارد مژه‌ام دیده‌ی تر را	۷۷	۲۷۲	چه ظلمت است اینکه کرد غفلت به چشم یاران ز نور پیدا	۳۷
۲۹۲	شوق اگر بی‌پرده سازد حسرت مستور را	۷۸	۲۷۳	نشد در این درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا	۳۸
۲۹۲	عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدور را	۷۹	۲۷۳	بر آن سرم که ز دامن بیرون کشم پا را	۳۹
۲۹۳	پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را	۸۰	۲۷۴	نزید برده‌ی فانوس دیگر شمع سودا را	۴۰

۳۱۷	حیف است کشد سعی دگر باده کشان را	۱۳۱	۲۹۳	گر کماندار خیالت در زه آرد تیر را	۸۱
۳۱۷	عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را	۱۳۲	۲۹۴	ز آهم مجوید تأثیر را	۸۲
۳۱۸	الهی پاره تمکینی رم وحشی نگاهان را	۱۳۳	۲۹۴	تا به کی در پرده دارم ای بی تأثیر را	۸۳
۳۱۸	هر چند گرانی بود اسباب جهان را	۱۳۴	۲۹۵	گر کنی با موج خونم همزمان شمشیر را	۸۴
۳۱۹	هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را	۱۳۵	۲۹۵	هر کجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را	۸۵
۳۱۹	به عجزی که داری قوی کن میان را	۱۳۶	۲۹۶	هستی به تیش رفت و اثر نیست نفس را	۸۶
۳۲۰	نظر بر کبرجوان از داستان بیش است گردون را	۱۳۷	۲۹۶	لب جویی که از عکس تو پردازیست آبی را	۸۷
۳۲۰	چنان پیچید توفان سرشکم کوه و هامون را	۱۳۸	۲۹۷	نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را	۸۸
۳۲۱	نمی دانم چه تنگی درهم افشرد آه مجنون را	۱۳۹	۲۹۷	مکش ای آفتاب از فکر زر بر پشت آتش را	۸۹
۳۲۱	سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را	۱۴۰	۲۹۷	کی جزا می رسد از اهل حیا سرکش را	۹۰
۳۲۲	اگر اندیشه کند طرز نگاه او را	۱۴۱	۲۹۸	چه امکان است فردا عرض شوخی نانواش را	۹۱
۳۲۲	به گلشنی که دهم عرضه شوخی او را	۱۴۲	۲۹۸	به باد آرد دل بی تاب اگر نقش میانش را	۹۲
۳۲۳	خشن شرم آینه داند روی تابان تو را	۱۴۳	۲۹۹	گر دمی بوس گفت گردد میسر تیغ را	۹۳
۳۲۳	کرده ام سرمشق حسرت سر و موزون تو را	۱۴۴	۲۹۹	جوش زخم داد سر در صبح محشر تیغ را	۹۴
۳۲۴	گذار سعی دلیل سعی دلیل است جستجوی تو را	۱۴۵	۳۰۰	سحق رجا شوید از دل ها غبار رنگ را	۹۵
۳۲۴	به حیرت آینه پرداختند روی تو را	۱۴۶	۳۰۰	گشیم با این سر پرشور بالین سنگ را	۹۶
۳۲۴	مکن زشانه پیریشان دماغ گیو را	۱۴۷	۳۰۱	سادگی باغیست طبع عافیت آهنگ را	۹۷
۳۲۵	مغنم گیرید دامان دل آگاه را	۱۴۸	۳۰۱	بر طاق شمشیر چاه و جلال را	۹۸
۳۲۵	بفرد گردن بی مغز بفرراخته را	۱۴۹	۳۰۲	بر حرج به این رنگ دست و تیغ قاتل را	۹۹
۳۲۶	نیست پاک از برق آفت دل به آفت پسته را	۱۵۰	۳۰۲	به تودستی بزنی خافی غنیمتدار قفل را	۱۰۰
۳۲۶	عقبه دیگر نباشد روح از تن رسته را	۱۵۱	۳۰۳	به گلشن برفاقت زور ناز کاکل را	۱۰۱
۳۲۷	کو دماغ جهد تن در خاکساری داده را	۱۵۲	۳۰۳	بهار اندیشه یگانه رت کرد بسل را	۱۰۲
۳۲۷	قید هستی نیست مانع خاطر آزاده را	۱۵۳	۳۰۴	بوی وصلت گر مالا دل بزم را	۱۰۳
۳۲۸	گل بر رخت گشود نقاب کشیده را	۱۵۴	۳۰۴	کی بود سیری ز ناز آن نرگ خودکار را	۱۰۴
۳۲۸	نیست با مزگان تعلق اشک وحشت پیشه را	۱۵۵	۳۰۵	در طلب تا چند ریزی ایروی را	۱۰۵
۳۲۹	کردم رقم به کلک نفس من ناله را	۱۵۶	۳۰۵	غم طرب جوش کرده است مرا	۱۰۶
۳۲۹	از سیند ما که می یابد سراغ ناله را	۱۵۷	۳۰۶	نباشد بی عصا امداد طاقت پیکر سم را	۱۰۷
۳۳۰	بیا که جام مروت دهم حوصله را	۱۵۸	۳۰۷	شکوهی جور تو نگشاید دهان زخم را	۱۰۸
۳۳۰	ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را	۱۵۹	۳۰۷	کیست از راه تو چون خاشاک بر دارد مرا	۱۰۹
۳۳۱	یاد و نیک است یک رنگی هوس آینه را	۱۶۰	۳۰۷	زین وجودی کز عدم شرمند می گرد مرا	۱۱۰
۳۳۱	است با خست مجال گفتگو آینه را	۱۶۱	۳۰۷	عبرتی کو تا لب از هذیان به هم دود مرا	۱۱۱
۳۳۲	جلوه او داد فرمان نگاه آینه را	۱۶۲	۳۰۸	گر یک نفس آینه کنی نقش قدم مرا	۱۱۲
۳۳۲	دیدم پیران دل های از انصاف خالی را	۱۶۳	۳۰۸	چو تخم اشک به کلفت سرشته اند مرا	۱۱۳
۳۳۳	مال ناراض است هر صاحب کمالی را	۱۶۴	۳۰۹	کافرم گر مخمل و سنجاب می باید مرا	۱۱۴
۳۳۳	گر رموی بیاں شد دهن نازک خیالی را	۱۶۵	۳۰۹	تسم ریز لعش گر نشان پرسد غبارم را	۱۱۵
۳۳۳	هر کجا می کنند آن خط ریحانی را	۱۶۶	۳۱۰	خیال قرب غفلت دوری از آنس است محرم را	۱۱۶
۳۳۴	به هستی انطفای نیست ز سرگردانی را	۱۶۷	۳۱۰	ای چشم تو همیز جنون وحشی رم را	۱۱۷
۳۳۴	فسون چاه عذر سنگ بزدلانی را	۱۶۸	۳۱۰	به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا	۱۱۸
۳۳۵	عیش داند دل سرکش پیریشانی را	۱۶۹	۳۱۱	بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا	۱۱۹
۳۳۵	نباشد یاد اسباب طرب وحشت گزینی را	۱۷۰	۳۱۱	زخم دل چندین زبان داده است پیغام مرا	۱۲۰
۳۳۶	اثر دور است ازین یاران حقوق آشنایی را	۱۷۱	۳۱۲	قاصد به حیرت کن ادا تمهید پیغام مرا	۱۲۱
۳۳۶	دام از سودای خام غفلت وهم رسا	۱۷۲	۳۱۲	بسکه چون گل پرده ها بر پرده شد سامان مرا	۱۲۲
۳۳۷	کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا	۱۷۳	۳۱۳	رخصت نظارهای گر می دهد جانان مرا	۱۲۳
۳۳۷	درین محفل که دارد شام بریند و سحر بگشا	۱۷۴	۳۱۳	سوار برق عزم نیست برگشتن عیانم را	۱۲۴
۳۳۸	نرسیدی به فهم خود ره غزمی دگر گشا	۱۷۵	۳۱۴	گذار گوهر دل یادهی ناب است شبنم را	۱۲۵
۳۳۸	اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا	۱۷۶	۳۱۴	بسکه وحشت کرده است آزاد مجنون مرا	۱۲۶
۳۳۹	پیش توانگر منشان، پهلوی لاغر مگشا	۱۷۷	۳۱۵	وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا	۱۲۷
۳۳۹	در بی زری زحیهی اخلاق چین گشا	۱۷۸	۳۱۵	دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا	۱۲۸
۳۴۰	ای خیال قامت آه ضعفان را عصا	۱۷۹	۳۱۶	داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا	۱۲۹
۳۴۰	تجدید سحرکاریست در جلوه زار عفا	۱۸۰	۳۱۶	شدی بیز و همان در بند غفلت می کنی جان را	۱۳۰

۱۸۱	پُر کرده جزو لایتنجرا کتاب ما	۲۴۱	غیر وحدت برناباید هست عرفان ما	۳۴۵
۱۸۲	ما رشته‌ی سازیم میرس از ادب ما	۲۴۱	گره این وحشت دهد گرد جنون سامان ما	۳۴۵
۱۸۳	آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما	۲۴۱	از پس گرفته است تحیر عنان ما	۳۴۶
۱۸۴	سطر یقین به حک داد تکرار بی‌حد ما	۲۴۲	عمریست هرزه نازی اشک روان ما	۳۴۶
۱۸۵	بحر می‌پیچد به موج از اشک غم پرورد ما	۲۴۲	داغیم چون سپند میرس از بیان ما	۳۴۷
۱۸۶	حیرت حسنی است در طبع نگه پرورد ما	۲۴۳	بی‌تو چون شمع زضعف تن ما	۳۴۷
۱۸۷	زگفت و گو نیامد صید جمعیت به بندما	۲۴۳	به طوق قاخسته نازد محبت از فن ما	۳۴۸
۱۸۸	بی‌نمری حصار شد در چمن امید ما	۲۴۴	بیریشه سوخت مزرع آه حزین ما	۳۴۸
۱۸۹	آخر به لوح آینده اعتبار ما	۲۴۴	چه تشنه است حرص فضولی کمین ما	۳۴۹
۱۹۰	همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما	۲۴۵	کوتاه نیست سلسله‌ی دود آه ما	۳۴۹
۱۹۱	سبحه آهنگی ندارد خارج ژنار ما	۲۴۵	با به نو میدی شکست آزادی دلخواه ما	۳۵۰
۱۹۲	چون سرو کلفتی چند پیچیده‌اند برما	۲۴۶	از ما پیام وصل تهی کرد جای ما	۳۵۰
۱۹۳	نیست خاکستر ما شعله صفت بستر ما	۲۴۶	فقر نخواست شکوهی مفلسی از گدای ما	۳۵۱
۱۹۴	لغزشی خورده زیبا تا سر ما	۲۴۷	گرچنین بالذر طوف دامن‌ت اجزای ما	۳۵۱
۱۹۵	اگر با گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما	۲۴۷	جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما	۳۵۲
۱۹۶	نغمه رنگ افتاده نقش بی‌نشان تأثیر ما	۲۴۸	چون نقش پا زعجز نگردید روی ما	۳۵۲
۱۹۷	تشنه‌ی نیست در طبع ادب تخمیر ما	۲۴۸	کلک مصور از چه ننگ، کرد نظر به سوی ما	۳۵۲
۱۹۸	چه سخن است که راحت سری برآورد از ما	۲۴۹	وصف لب تو گر دمد از گفتگوی ما	۳۵۳
۱۹۹	هر جا می‌ای لایمی ببر از ما	۲۴۹	می‌خورد خون نفس در دل غم پیشه‌ی ما	۳۵۳
۲۰۰	چون صبح و طاققت از کس از ما	۲۵۰	نخل شمعیم که در شعله دود ریشه‌ی ما	۳۵۴
۲۰۱	عریان گذشت این سخن امید یاس ما	۲۵۱	داغ گل کرد بهار اثر ناله‌ی ما	۳۵۴
۲۰۲	دل می‌تپد و نیست که دادش ما	۲۵۱	غنچه سان بی‌در است خانه‌ی ما	۳۵۵
۲۰۳	این قدر نقشی که گل سر از نهار و فاش ما	۲۵۱	سعی دیر و حرم بهانه‌ی ما	۳۵۵
۲۰۴	ای قیامت صبح خیز لعل لبان ما	۲۵۲	به پیروی الفت حرص و هوس شد آینده‌ی ما	۳۵۶
۲۰۵	ای جگرها دادگار شوق پران شما	۲۵۵	شوق تو دامنی زد بر نارسانی ما	۳۵۶
۲۰۶	رفسانه‌ی لب خامشی که رسید مرده به گوش ما	۲۵۶	بر سنگ زد زمانه زبس ساز آشنا	۳۵۷
۲۰۷	افتاده زندگی به کمین هلاک ما	۲۵۷	بود بی‌معجز سر تند خروش مینا	۳۵۷
۲۰۸	به خیال چشم که می‌رند فدح جنون دل تنگ ما	۲۵۸	ازین محفل چه امکان است بیرون رفتن مینا	۳۵۸
۲۰۹	سلسله‌ی شوق کیست سر خط آهنگ ما	۲۵۸	زینت ناربا نگررفت دستم گردن مینا	۳۵۸
۲۱۰	هم آله هم چشم پرآب است دل ما	۲۶۰	شال در خون حسرت می‌تپد از دیدن مینا	۳۵۹
۲۱۱	آیینی چندین تب و تاب است دل ما	۲۶۰	بندین دماغ دارد اقبال جیه مینا	۳۵۹
۲۱۲	نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما	۲۶۲	کسی شفته بیرون داد راز سینه‌ی مینا	۳۵۹
۲۱۳	با سحر ربطی ندارد شام ما	۲۶۳	مال کار بند کسی نظر به هوا	۳۶۰
۲۱۴	مپسند جز به رهن تقافل پیام ما	۲۶۴	تار سر کز بود بد مستی اجزای ما	۳۶۰
۲۱۵	همچو عنقا بی‌نیاز عرض ایجادیم ما	۲۶۵	گر لعل لبان کند آهنگ نواها	۳۶۱
۲۱۶	آنچه نذر درگاه آوردیم ما	۲۶۶	ای به زلفت جبار آید دل تابها	۳۶۱
۲۱۷	عمریست گرد گردش رنگ خودیم ما	۲۶۷	ای زشویی‌های دست مرا بیج و تابها	۳۶۲
۲۱۸	بسکه از ساز ضعیفی‌ها خبر داریم ما	۲۶۸	زبس جوش اثر زد از تشنه لب‌بارها	۳۶۲
۲۱۹	تا درین گلزار چون شبنم گذر داریم ما	۲۶۹	زهی سودایی شوق تو مذهبها مش	۳۶۳
۲۲۰	حسرت دیدار سامان سفر داریم ما	۲۷۰	زچشم بی‌نگه بودم خراب عارتها	۳۶۳
۲۲۱	صورت وهمی به هستی متهم داریم ما	۲۷۱	غباریم زحمتکش یادها	۳۶۴
۲۲۲	عمریست ناز دهنده‌ی تر می‌کشیم ما	۲۷۲	ای بهار جلوه بس کن کز حجابات بارها	۳۶۴
۲۲۳	حیرتیم اما به وحشتها هماغوشیم ما	۲۷۳	بسکه شد حیرت پرست جلوه‌ات گلزارها	۳۶۵
۲۲۴	چون نگاه از بس به ذوق جلوه مدهوشیم ما	۲۷۴	حیرت دل گر نبردازد به ضبط کارها	۳۶۵
۲۲۵	طرح قیامتی زجگر می‌کشیم ما	۲۷۵	سجود خاک راهت گر هوا جوشاند از سرها	۳۶۶
۲۲۶	تا حادث آفرینی طبع نسیم ما	۲۷۶	زهی نظاره را از جلوه‌ی حسن تو زیورها	۳۶۶
۲۲۷	زین گلستان درس دیدار که می‌خوانیم ما	۲۷۷	نگردد همت موجم نفس فرسود گوهرها	۳۶۷
۲۲۸	با همه افسردگی مفت تماشا داریم ما	۲۷۸	بر قماش بوج هستی تا به کی وسواسها	۳۶۷
۲۲۹	نبود به غیر نام تو ذکر زبان ما	۲۷۹	از پا نشیند ای کاش محمل کش هوسها	۳۶۸
۲۳۰	چون شمع از آتشی که وفا زد به جان ما	۲۸۰	شرم از خط پیشانی ما ریخته شوها	۳۶۸

۲۸۱	بی‌دماغی یا نشاط از بسکه دارد جنگ‌ها	۳۸۹	باز در گلشن ز خویشم می‌برد افسون آب	۴۱۲
۲۸۲	خواجه ممکن نیست ضبط عمرو حفظ مال‌ها	۳۸۹	چون من ز کسوت هستی‌تر آمده‌ست حجاب	۴۱۲
۲۸۳	جنون آنجا که می‌گردد دلیل وحشت دل‌ها	۳۸۹	کیفیت هوای که دارد سر حجاب	۴۱۳
۲۸۴	ز برق این تبحر آب شد آینه‌ی دل‌ها	۳۹۰	گذشتم به تنگ ظرفی از مقام حجاب	۴۱۳
۲۸۵	ای ز چشم می‌پرست مست حیرت جام‌ها	۳۹۰	پیام داشت به عناق خط جبین حجاب	۴۱۴
۲۸۶	پیش آن چشم سخنگو موج می‌در جام‌ها	۳۹۱	بس که دارد برق تیغ در گذشت‌ها شتاب	۴۱۴
۲۸۷	گفتگو صد رنگ ناکامی دماند از جام‌ها	۳۹۱	می‌کشد گاهی به یاد مستی چشمش شتاب	۴۱۵
۲۸۸	ای آینه‌ی حسن تمنای تو جام‌ها	۳۹۲	ای منت عرق ز جبینت بر آفتاب	۴۱۵
۲۸۹	در داغ دل نهان بود از رفتگان نشان‌ها	۳۹۲	تاب زلفت سایه آویزد به طرف آفتاب	۴۱۶
۲۹۰	ای گرد تک و بوی سراغ تو نشان‌ها	۳۹۳	ای جلوه‌ی تو سرشکن شان آفتاب	۴۱۶
۲۹۱	زهی چون گل به یاد چین از شوق تو دامان‌ها	۳۹۳	ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب	۴۱۷
۲۹۲	این انجمن عشق است توانگر سامان‌ها	۳۹۴	چو شمع تا سحر افسانه می‌شود تب و تاب	۴۱۷
۲۹۳	ای داغ کمال تو عیان‌ها و نهان‌ها	۳۹۴	به روی نسخه‌ی هستی که نیست جز تب و تاب	۴۱۸
۲۹۴	چیس این باغ و این شکفتن‌ها	۳۹۵	به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب	۴۱۸
۲۹۵	چو ساق پند به هر خاک جبهه سون‌ها	۳۹۵	تا از آن پای نگارین بوسه‌ای کرد انتخاب	۴۱۹
۲۹۶	چو آن که می‌بیند گل عیش از تپیدن‌ها	۳۹۶	علمی که خلق یافته بیچونش انتخاب	۴۱۹
۲۹۷	بوی شمع از خجالت رهنورد نارسیدن‌ها	۳۹۶	ز درد تشنه‌لی‌ها در این محیط سراب	۴۲۰
۲۹۸	فلک سرگشتگی چو آه خمار آرمیدن‌ها	۳۹۷	گر شود آن نرگس میگون مقابل با شراب	۴۲۰
۲۹۹	در فکر حق و باطن خوردن است خون‌ها	۳۹۷	از سرمستی نبود امشب خطایم با شراب	۴۲۱
۳۰۰	وفاق نغم ثبات نکاشت ز دل و دین‌ها	۳۹۸	بزم ما را نیست غیر از شهرت عناق شراب	۴۲۱
۳۰۱	ای رسته زگلزارن نرسیده‌ها	۳۹۸	ممسک اگر به غرض سخا جوشد از شراب	۴۲۲
۳۰۲	ای فدای جلوه‌ی مستی است بخار‌ها	۳۹۹	به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب	۴۲۲
۳۰۳	چیده است لاف خلق به تندب ترانه‌ها	۳۹۹	می‌دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب	۴۲۳
۳۰۴	ای موجزن بهار خیالت رسته‌ها	۳۹۹	وقت پیری شرم دارید از خضاب	۴۲۳
۳۰۵	ای آرزوی مهر تو سیلاب سینه‌ها	۴۰۰	تا نمی‌زدرد غبار غفلت هستی خطاب	۴۲۴
۳۰۶	تعلق بود سیر آهنگ چندین توجه‌سازی‌ها	۴۰۰	پیوسته است از مژه بر دیده‌ها نقاب	۴۲۴
۳۰۷	باز آب شمشیرت از بهار جوشی‌ها	۴۰۱	با حسن گهر صورت آفاق یا نقاب	۴۲۵
۳۰۸	به ذوق داغ کسی در کنار سوختگی‌ها	۴۰۱	اگر برافکنی از روی ناز طرف نقاب	۴۲۵
۳۰۹	سخن شد داغ دل چون شمع از نال‌های بیانی‌ها	۴۰۲	فلا تسلیم زن و خط هر کتاب را دریاب	۴۲۶
۳۱۰	تا چند به هر عیب و هنر طعنه زینی‌ها	۴۰۲	مات که زان وادیت ودم خم و پیو عنان ادب	۴۲۶
۳۱۱	بود سرمشق درس خامشی باریک‌بینی‌ها	۴۰۳	همیشه با لایند نامدار طرب	۴۲۷
۳۱۲	به داغ غریزم واسوخت آخر خودنمایی‌ها	۴۰۳	امشب ساز ما گرم است جای مطرب	۴۲۷
۳۱۳	چه قدر دمی بلد تو شد که به محفل من و ما بیا	۴۰۴	چیس آدم، فقر و غنا و دیبستان رب	۴۲۸
۳۱۴	ای گداز دل نفسی اشک شو به دیده بیا	۴۰۴	ندام بازم آغوش که زاهد نه درچار امشب	۴۲۸
۳۱۵	به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا	۴۰۵	هر که را کردند زان محرم عسان شب	۴۲۹
۳۱۶	به نمود هستی بی‌اثر چه نقاب شق کنم از حیا	۴۰۵	صحدم ستاره بال افشاند ز دامن شب	۴۲۹
۳۱۷	ما را ز گرد این دشت غمی است روبه دریا	۴۰۶	طرب در این باغ می‌خرامد ز سرست سرم بر لب	۴۳۰
۳۱۸	آسودگان گوشه‌ی دامان بوریا	۴۰۶	به وصول مقصد غایت نه دلیل جوای طلب	۴۳۰
۳۱۹	حرص فرصت انتظار و دور رنگ است آسیا	۴۰۷	دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب	۴۳۱
۳۲۰	بسکه شد از تشنه کاشی‌های ما نایاب آب	۴۰۷	نگویست به خطا ساز یا صواب طلب	۴۳۱
۳۲۱	بی‌لطافت نیست از بس وحشت آهنگ است آب	۴۰۷	فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب	۴۳۲
۳۲۲	تا زند فال گهر بیتابی آهنگ است آب	۴۰۷	چون بسته نیست در غم آن رنگ پان به لب	۴۳۲
۳۲۳	بی‌کمالی نیست دل از شرم چون می‌گردد آب	۴۰۸	از خامشی میرس و ز گفتار عندلیب	۴۳۳
۳۲۴	هر کجا بی‌رویت از چشم برون می‌گردد آب	۴۰۹	گر به این گرمی است آه شعله زای عندلیب	۴۳۳
۳۲۵	از روانی در تخت‌های هم اثر می‌دارد آب	۴۰۹	شب که شد جوش فغانم همنوای عندلیب	۴۳۴
۳۲۶	گر در این بحر اعتباری از هنر می‌دارد آب	۴۱۰	ای خم مژگان شکوه نرگس مستانهات	۴۳۴
۳۲۷	هر که به باغ بی تو فکندم نظر در آب	۴۱۰	ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانهات	۴۳۵
۳۲۸	نشسته‌ایم به یاد زگر به تنگ در آب	۴۱۱	چه دارد این صفات حاجت آیات	۴۳۵
۳۲۹	پرتو حسن تو هر جا شد نقاب افکن در آب	۴۱۱	سرکشت تا برد آرزو به غبار سجده کمین‌ات	۴۳۶
۳۳۰	سایه انبازد اگر بخت سیاه من در آب	۴۱۱		

۴۶۱	خواب در چشم و نفس بر دل مجزون بار است	۴۳۱	آیینی دل داغ جلا ماند و نفس سوخت	۳۸۱	آیینی دل داغ جلا ماند و نفس سوخت
۴۶۱	رزق، خلوتگاه اندیشه‌ی روزی خوار است	۴۳۲	بسکه برق یأس بنیاد من ناکام سوخت	۳۸۲	بسکه برق یأس بنیاد من ناکام سوخت
۴۶۲	ز گریمه، سیری چشم پُر آب دشوار است	۴۳۳	چو لاله می‌تو زبس رنگ اعتبارم سوخت	۳۸۳	چو لاله می‌تو زبس رنگ اعتبارم سوخت
۴۶۲	ز دهر نقد تو جز بیج و ناب دشوار است	۴۳۴	هوس نمائد زبس عشق آن نگارم سوخت	۳۸۴	هوس نمائد زبس عشق آن نگارم سوخت
۴۶۲	به خوان لفت دنیا گزند بسیار است	۴۳۵	گر همه در سنگ بود آتش، جنبایی دید و سوخت	۳۸۵	گر همه در سنگ بود آتش، جنبایی دید و سوخت
۴۶۳	خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر است	۴۳۶	رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت	۳۸۶	رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت
۴۶۴	دوری منزلت از بسکه ندامت اثر است	۴۳۷	هر کجا گل کرد دافی بر دل دیوانه سوخت	۳۸۷	هر کجا گل کرد دافی بر دل دیوانه سوخت
۴۶۴	خاموش‌ام چونکده‌ی شور محشر است	۴۳۸	یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت	۳۸۸	یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت
۴۶۵	شعله‌ی بی‌بال و پَر سجده گر اختر است	۴۳۹	بی‌تابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت	۳۸۹	بی‌تابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت
۴۶۵	در تیش آباد دهر، حیرت دل لنگر است	۴۴۰	آن شعله که در دل شرعش و هوس ریخت	۳۹۰	آن شعله که در دل شرعش و هوس ریخت
۴۶۶	وحشت مُدعا جنون ثمر است	۴۴۱	شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت	۳۹۱	شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت
۴۶۶	ناتفس باقی است در دل رنگ کلفت مضطر است	۴۴۲	زان لشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت	۳۹۲	زان لشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت
۴۶۷	او گفتن ما و تو به هر رنگ ضرور است	۴۴۳	اشکی از مژگان درین ویرانه نشکست و ریخت	۳۹۳	اشکی از مژگان درین ویرانه نشکست و ریخت
۴۶۷	ز شور حیرت من گوش عالمی باز است	۴۴۴	شب گریام به آن همه سامان شکست و ریخت	۳۹۴	شب گریام به آن همه سامان شکست و ریخت
۴۶۸	غفلت از عاقبت عقوبت زاست	۴۴۵	هر که بادش، آفت ایمان شکست و ریخت	۳۹۵	هر که بادش، آفت ایمان شکست و ریخت
۴۶۸	نه جاه مابه‌ی عیسان نه مال غفلت زاست	۴۴۶	بی تو زنگ از شکست ساغر من گل کرد و ریخت	۳۹۶	بی تو زنگ از شکست ساغر من گل کرد و ریخت
۴۶۹	خط لعلت غبار حیرت افزایش است	۴۴۷	هر نا لعل تو رنگ خنده‌ی مستانه ریخت	۳۹۷	هر نا لعل تو رنگ خنده‌ی مستانه ریخت
۴۶۹	بیا که آتش کیفیت هوا تیز است	۴۴۸	بسکه از طراز از خرامت جلوه‌ی مستانه ریخت	۳۹۸	بسکه از طراز از خرامت جلوه‌ی مستانه ریخت
۴۷۰	ز خود رمیدن دل بسکه شوخی انگیز است	۴۴۹	شوخی باک، در عیش بر کاشانه ریخت	۳۹۹	شوخی باک، در عیش بر کاشانه ریخت
۴۷۰	ما را به راه عشق طلب رهنما پس است	۴۵۰	تو خود شاد نفس خود به با دل نیست پیوندت	۴۰۰	تو خود شاد نفس خود به با دل نیست پیوندت
۴۷۱	هستی به رنگ صبح دلیل فنا پس است	۴۵۱	عشق از خاکی من روزگار گشت می‌بیخت	۴۰۱	عشق از خاکی من روزگار گشت می‌بیخت
۴۷۱	بندگی هنگامی عشرت پرستی‌ها پس است	۴۵۲	ما و من گم گشت هر دو در آب ش هبسترت	۴۰۲	ما و من گم گشت هر دو در آب ش هبسترت
۴۷۲	عشرت موهوم هستی کلفت دنیا پس است	۴۵۳	چه خوش است اگر بودی در هر بلندی است	۴۰۳	چه خوش است اگر بودی در هر بلندی است
۴۷۲	بی‌دماغی مزه‌ی پیغام محبوب پس است	۴۵۴	ای ذوق فضولی زخو، انداختن دورت	۴۰۴	ای ذوق فضولی زخو، انداختن دورت
۴۷۳	از حجاب اینقدرم عبرت احوال پس است	۴۵۵	چه گوید اینهم شکر خوشی می‌حسرت	۴۰۵	چه گوید اینهم شکر خوشی می‌حسرت
۴۷۳	سر خط درس کلمات منتخب دانی پس است	۴۵۶	زهی خمخانه‌ی حیرت کلام هوش ز حیرت	۴۰۶	زهی خمخانه‌ی حیرت کلام هوش ز حیرت
۴۷۴	نشئه‌ی هستی به دور جام پیری نارساست	۴۵۷	چشم خرد آیینی جام می ناب است	۴۰۷	چشم خرد آیینی جام می ناب است
۴۷۴	سفله با چاه تیز هیچکس است	۴۵۸	باز گردون در عبیر افشانی زلف شب است	۴۰۸	باز گردون در عبیر افشانی زلف شب است
۴۷۵	ز دستگاه جنون راز همت فاش است	۴۵۹	تیره بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است	۴۰۹	تیره بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است
۴۷۵	بسکه اشب بی توام سامان اعضا آتش است	۴۶۰	بسکه سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست	۴۱۰	بسکه سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست
۴۷۶	آن را بال طلب رقص است، در دل آتش است	۴۶۱	چون حبایم آلفت وهم بقا زنجیر پاست	۴۱۱	چون حبایم آلفت وهم بقا زنجیر پاست
۴۷۶	یا آن چاه ز چشم گرهِ اشک گشتاست	۴۶۲	سیرامی ازین باغ هوس یأس پرست است	۴۱۲	سیرامی ازین باغ هوس یأس پرست است
۴۷۶	به زنجیر دار جهان زَم کمن خوش است	۴۶۳	زبان چو کج نفس افتد جنون بدمست است	۴۱۳	زبان چو کج نفس افتد جنون بدمست است
۴۷۷	سرمایه‌ی عذر من از همه بیش است	۴۶۴	از چمن تا انجمن، جوش بهار رحمت است	۴۱۴	از چمن تا انجمن، جوش بهار رحمت است
۴۷۷	همت دردم بر طلیت عاشق خطاست	۴۶۵	گل کردن هوس ز دل صاف همت است	۴۱۵	گل کردن هوس ز دل صاف همت است
۴۷۸	نسبت اشک به زبان خطاست	۴۶۶	در خموشی یک قلم آوازه‌ی جمعیت است	۴۱۶	در خموشی یک قلم آوازه‌ی جمعیت است
۴۷۸	خنده تنها نه همین بر لب و لبخند است	۴۶۷	شوق تا گرم عنان نیست قسردن بر جاست	۴۱۷	شوق تا گرم عنان نیست قسردن بر جاست
۴۷۹	نفس بوالهوسان بر آتش و تیغ است	۴۶۸	یار لب اشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست	۴۱۸	یار لب اشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست
۴۷۹	کام همت اگر انباشته‌ی ده حفاست	۴۶۹	فنا مثالم و آیینی بقا اینجاست	۴۱۹	فنا مثالم و آیینی بقا اینجاست
۴۸۰	صد هنر در پرده‌ی دل فرش اقبال صفاست	۴۷۰	غُلطی، صبح ازل از دل عالم برخاست	۴۲۰	غُلطی، صبح ازل از دل عالم برخاست
۴۸۰	میی که شوخی رنگش جنون ادراک است	۴۷۱	سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برخاست	۴۲۱	سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برخاست
۴۸۱	حذر ز راه محبت که پُر خطرناک است	۴۷۲	گرد ز خویش رفتن ما هیچ برخاست	۴۲۲	گرد ز خویش رفتن ما هیچ برخاست
۴۸۱	از بس قفاش دامن دلدار نازک است	۴۷۳	بی‌شکست از پرده‌ی سازم نوایی برخاست	۴۲۳	بی‌شکست از پرده‌ی سازم نوایی برخاست
۴۸۲	دل از غبار نفس زخم خفته در نمک است	۴۷۴	زیر گردون طبع آزادی نوایی برخاست	۴۲۴	زیر گردون طبع آزادی نوایی برخاست
۴۸۲	در ندامت گل مقصود به پُر نزدیک است	۴۷۵	تنم زبند لباس تکلف آزاد است	۴۲۵	تنم زبند لباس تکلف آزاد است
۴۸۳	یار دور است زما تا به نظر نزدیک است	۴۷۶	در آن مقام که عرض جلال معبود است	۴۲۶	در آن مقام که عرض جلال معبود است
۴۸۳	دل چو غنچه در آغوش عاقبت تنگ است	۴۷۷	کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است	۴۲۷	کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است
۴۸۴	نه منزل بی‌نشان، بی‌جاه تنگ است	۴۷۸	رفتار صبر ز رفتار نفس‌ها پیداست	۴۲۸	رفتار صبر ز رفتار نفس‌ها پیداست
۴۸۴	دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است	۴۷۹	نیک و بدم از بخت بد انجام سفید است	۴۲۹	نیک و بدم از بخت بد انجام سفید است
۴۸۵	بسکه این گلشن افسرده کدورت رنگ است	۴۸۰	اشک یک لحظه به مژگان بار است	۴۳۰	اشک یک لحظه به مژگان بار است

۴۸۱	ز آهیم نخل حسرت شعله بالا است	۴۸۵	۵۳۱	زلف آشفته سری موجی دریای من است	۵۱۰
۴۸۲	در وصلم و سیریم به گریبان خیال است	۴۸۶	۵۳۲	بسکه آفت ما ضعیفان را حصار آهن است	۵۱۰
۴۸۳	آگاهی و افسردگی دل چه خیال است	۴۸۶	۵۳۳	دارم ز نفس ناله که جلا دهن این است	۵۱۱
۴۸۴	شوخی انداز جراتها ضعیفان را بلاست	۴۸۷	۵۳۴	خامش تقسم شوخی آهنگ من این است	۵۱۱
۴۸۵	آمد و رفت نفس تیرنگ توفان بلاست	۴۸۷	۵۳۵	نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است	۵۱۲
۴۸۶	بسکه ساز این بساط آشنگی‌های دل است	۴۸۸	۵۳۶	تپیدن دل عشاق محو کسوت آه است	۵۱۲
۴۸۷	الف تین باعث فکر پریشان دل است	۴۸۸	۵۳۷	آفت سر و برگ هوس آرایی جاه است	۵۱۳
۴۸۸	داغ اگر حلقه زند ساغر صهبای دل است	۴۸۹	۵۳۸	دل را نگه دام هوس بر سر راه است	۵۱۳
۴۸۹	صبح این یادیه آشوب تپش‌های دل است	۴۸۹	۵۳۹	ز غمته چاره ندارد دلی که آگاه است	۵۱۴
۴۹۰	عالم ایجاد عشرتخانه‌ی جزو و گل است	۴۹۰	۵۴۰	سیر بهار این باغ از ما تمیز خواه است	۵۱۴
۴۹۱	بسکه دشت از نقش پای لیلی ما پر گل است	۴۹۰	۵۴۱	عرق فشانای شبنم درین حدیقه گواه است	۵۱۵
۴۹۲	خنده صبحیست که در بند گریبان گل است	۴۹۱	۵۴۲	گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است	۵۱۵
۴۹۳	چشم بیدار طرب مایه‌ی سامان گل است	۴۹۱	۵۴۳	نه عشق سوخته و نی هوس گداخته است	۵۱۶
۴۹۴	احتیاجی با مزاج سیزه و گل شامل است	۴۹۲	۵۴۴	هر کجا آتشی از وحشتم افروخته است	۵۱۶
۴۹۵	اگر نیست جمعیت کدام است	۴۹۲	۵۴۵	الف دل عمرها شد دست و پایم بسته است	۵۱۷
۴۹۶	چشمی که ندارد نظری حلقه‌ی دام است	۴۹۳	۵۴۶	گلدسته نزاکت خست که بسته است	۵۱۷
۴۹۷	عمریست به حیرت نفس سوخته رام است	۴۹۳	۵۴۷	بر روی ما جو صبح نه رنگی شکسته است	۵۱۸
۴۹۸	خیالیست سدا عیبت ماست	۴۹۴	۵۴۸	دوستان ظلمی به حال نامرادم رفته است	۵۱۸
۴۹۹	ستم شریک مایه خوش شمس است	۴۹۴	۵۴۹	پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است	۵۱۹
۵۰۰	چون سایه بی که کلفت است سرشت ماست	۴۹۵	۵۵۰	گر به سیر انجمن با گشت گلشن رفته است	۵۱۹
۵۰۱	شعله‌ها در گرمجوش داغ سرد ماست	۴۹۵	۵۵۱	در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است	۵۲۰
۵۰۲	در سیرگاه امر و نهی قدم است	۴۹۶	۵۵۲	آرزوی دل، چو اشک از چشم ما افتاده است	۵۲۰
۵۰۳	شوکت شاه‌ام از فیض جلال عدم است	۴۹۶	۵۵۳	زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است	۵۲۱
۵۰۴	طوق چون فاخته، شیرازی مشت زدن است	۴۹۷	۵۵۴	بسکه حرف مدعا نازک رقم افتاده است	۵۲۱
۵۰۵	در خیال آباد راحت آنگهی نا محرم است	۴۹۷	۵۵۵	دل عمرهاست آینه ترتیب داده است	۵۲۲
۵۰۶	بسکه بیقدری دلیل دستگاه عالم است	۴۹۸	۵۵۶	دل به یاد جلومای طایقت به غارت داده است	۵۲۲
۵۰۷	سایه‌ی دستی اگر ضامن احوال ماست	۴۹۸	۵۵۷	در بهار گریه عیش بیدلان آماده است	۵۲۳
۵۰۸	زندگی سبز ره جولان ماست	۴۹۹	۵۵۸	برگ عیش من به ساز بیخودی آماده است	۵۲۳
۵۰۹	ای غریبه اقبال سرانجام تو شوم است	۴۹۹	۵۵۹	چشم واکن حسن نیرنگ قدم بی پرده است	۵۲۴
۵۱۰	این انجمن چو شمع منبهار جای ماست	۵۰۰	۵۶۰	مشی در پرده سامان تکلم کرده است	۵۲۴
۵۱۱	طبعی که آتش از او آمده‌ی بیم است	۵۰۰	۵۶۱	بزم بقیامی از رمز سجود آورده است	۵۲۵
۵۱۲	امروز که امید به کوی تو مقیم است	۵۰۱	۵۶۲	ناله‌ی ما شکایت از آفتاب آورده است	۵۲۵
۵۱۳	نفس محرک جسم به غم فسرده‌ی ماست	۵۰۱	۵۶۳	بعد از بزم شاد، بومیدی سحر آورده است	۵۲۵
۵۱۴	ای کعبه جو یقینی اگر کار بستن است	۵۰۲	۵۶۴	هم در ایجا شکوه به دلم با زده است	۵۲۶
۵۱۵	راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است	۵۰۲	۵۶۵	سر هر سحر ز گل بر زده است	۵۲۶
۵۱۶	دوری از اسباب ما و من به حق بیوستن است	۵۰۲	۵۶۶	موج هر جا در دست ما زده است	۵۲۷
۵۱۷	زندگی را شغل پرواز فنا جزو تن است	۵۰۳	۵۶۷	جایی که نه فکر و نه حیا بر زده است	۵۲۸
۵۱۸	زندگانی در جگر خار است و در پا سوزن است	۵۰۳	۵۶۸	شور استغنائی عشق از حرارت دل زده است	۵۲۸
۵۱۹	تا تبسم با لب گلشن فریست، آشناست	۵۰۴	۵۶۹	رنگ خون، گلجوش زخم تیغ گل زده است	۵۲۹
۵۲۰	خندهام صبحی به صد چاک گریبان آشناست	۵۰۴	۵۷۰	سروش روی جانان خط مشکین بوده است	۵۲۹
۵۲۱	عجز بینش با تعلقی‌های امکان آشناست	۵۰۵	۵۷۱	در جنون موی سر سامان راحت چیده است	۵۲۹
۵۲۲	چون حباب آینه‌ی ما از خموشی روشن است	۵۰۵	۵۷۲	تا ز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است	۵۳۰
۵۲۳	زندگی تمهید اسباب فناست	۵۰۶	۵۷۳	هر کجا دست برون از آستین گردیده است	۵۳۰
۵۲۴	فضای وادی امکان بر از غبار فناست	۵۰۶	۵۷۴	واگون‌ی بسکه با وضعم قرین گردیده است	۵۳۱
۵۲۵	اضطراب نبض دل تمهید آهنگ فناست	۵۰۷	۵۷۵	بازم به دل نوید صفایی رسیده است	۵۳۱
۵۲۶	کینه را در دامن دل‌های سنگین فتن است	۵۰۸	۵۷۶	این ما و من کز اهل جهان سر کشیده است	۵۳۲
۵۲۷	بزم گردون صبح خیز از گرد بیتاب من است	۵۰۸	۵۷۷	عالمی را بی‌زبانی‌های من پوشیده است	۵۳۲
۵۲۸	بحر رازم پیچ و تاب فکر گرداب من است	۵۰۸	۵۷۸	صبح هستی نیست نیرنگ هوس بالیده است	۵۳۳
۵۲۹	شوق دیدارم و در چشم کسان راه من است	۵۰۹	۵۷۹	جنس ما با این کسادی قیمتی فهمیده است	۵۳۳
۵۳۰	خودگذاری نم کیفیت صهبای من است	۵۰۹	۵۸۰	ای که دنیا و جلالش دیدهای خمیازه است	۵۳۴

۵۵۹	تا زمستی غنچه بر فرق چمن مینا شکست	۶۳۱	زین سال و ماه فرصت کرات منزّه است	۵۸۱
۵۵۹	در چمن گر طرف دامانت صبا خواهد شکست	۶۳۲	چون سیند آرام جسم دردناکم ناله است	۵۸۲
۵۶۰	چون حبابم شبنمی دل هر کجا خواهد شکست	۶۳۳	تا فلک در گردش است آفت به هر سو هالاست	۵۸۳
۵۶۰	بی تو در هر جا دل صبر آزما خواهد شکست	۶۳۴	دل به سعی آب گردیدن طرب پیمانه است	۵۸۴
۵۶۱	بناوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست	۶۳۵	بسکه در بزم توام حسرت جنون پیمانه است	۵۸۵
۵۶۱	شیخ تا عزم بر نماز شکست	۶۳۶	ز بس به خلوت حسن تو بار آینه است	۵۸۶
۵۶۲	هوس به فتنه صد انجمن نگاه شکست	۶۳۷	در آن بساط که خستند دجار آینه است	۵۸۷
۵۶۲	منجی دل بی خط زخم تو فردی باطلست	۶۳۸	ما و من شور گرفتاری هاست	۵۸۸
۵۶۳	فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردنست	۶۳۹	باز درس خاشاکم سطر شعله خوانی هاست	۵۸۹
۵۶۳	میرویم از خویش و حسرت گرم اشک افتادنست	۶۴۰	قید الفت هستی وحشت آشنایی هاست	۵۹۰
۵۶۴	فردوس دل اسیر خیال تو بودنست	۶۴۱	لاف ما و من یکسر دعوی خدایی هاست	۵۹۱
۵۶۴	پیوستگی به حق زود عالم بُردنست	۶۴۲	عشرت فروز انجمن هستی ام حیاست	۵۹۲
۵۶۴	نی نقش چین نه حسن فرنگ آفریدنست	۶۴۳	ای عدم پرورده لاف هستی ات جای حیاست	۵۹۳
۵۶۵	در جهان عجز طاقط پیشگی گردن زدنست	۶۴۴	خاک نمیم ما را کی فکر عز و جاهیست	۵۹۴
۵۶۵	در خور غفلت نگاهی رونق ما و مست	۶۴۵	آویش گذر اگر جوهرت شناسایی است	۵۹۵
۵۶۶	یا کمال بی نقابی پرده دارم شیونست	۶۴۶	نفس را الفت دل پیچ و تابست	۵۹۶
۵۶۶	شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست	۶۴۷	در سو نگرم دیده به دیدار حجابیست	۵۹۷
۵۶۷	بزم پیری کز قد خم گشته ای ما چنگ اوست	۶۴۸	در سایه ای ابره نگهت مست و خرابیست	۵۹۸
۵۶۷	بسکه اجزایم چمن پرورده ی نیرنگ اوست	۶۴۹	یاد گلزار که نیست بی نقابست	۵۹۹
۵۶۸	قصر غنا که عالم تحقیق نام اوست	۶۵۰	هستی و سحر به پرواز فنا بست	۶۰۰
۵۶۸	شهید خنده ی زخمی که تیغ همدم اوست	۶۵۱	بر کمر تا بماند ترک بر دست بست	۶۰۱
۵۶۹	غزال آمن که الفت خیال مُبهم اوست	۶۵۲	نقاش ازل تا که بر کمران بست	۶۰۲
۵۶۹	کو خلوت و چه انجمن آثار جاه اوست	۶۵۳	مرا به ابلهی یاد چه نکل اف بست	۶۰۳
۵۷۰	عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست	۶۵۴	نه دیر مانع و بی کعبه جایا نداشت	۶۰۴
۵۷۰	بسکه راز عجز ما بالید پنهان زیر پوست	۶۵۵	گداز آمن درین انجمن هم افت بست	۶۰۵
۵۷۱	بسکه دارم غنچه سان شوق تو پنهان زیر پوست	۶۵۶	فسون وهم چه مقدار رهزن نداشت	۶۰۶
۵۷۱	نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جستجوست	۶۵۷	همت چه بر فرازد از شوم فقر ما	۶۰۷
۵۷۲	از میانش مو به موی ناتوانان جستجوست	۶۵۸	کنون که مژده ی دیدار شوق بنیادست	۶۰۸
۵۷۲	بسکه مستان را به قدر کمی های ابروست	۶۵۹	بی محایا بر من مجنون میفشان پشت دست	۶۰۹
۵۷۳	سعی نا پیدا و حسرت ها دودین آرزوست	۶۶۰	خیم مکن در وقت حاجت تا توانی پشت دست	۶۱۰
۵۷۳	از جاد آتاش از اجزای مُهمَل ریخته ست	۶۶۱	هر چه از مدت هست و بودست	۶۱۱
۵۷۴	دست تیغ کسی خون من حنا بسته ست	۶۶۲	اجابتی ندمید از دعای کس به دو دست	۶۱۲
۵۷۴	سین کی یک و بد ما به عجز وابسته ست	۶۶۳	دل ز اوهام غبار آلودست	۶۱۳
۵۷۵	دل د قدیم پایان که شکسته ست	۶۶۴	هوس دل را شکست اعتبارست	۶۱۴
۵۷۵	عجز تدبیر مبار از کمین برداشته ست	۶۶۵	زندگی نقد هزار آزارست	۶۱۵
۵۷۶	سخت جان من محزون که باور داشته ست	۶۶۶	سرکشی ها به مرگ راهبرست	۶۱۶
۵۷۶	جایی که مرگ شربت اند داشته ست	۶۶۷	عمرها شد عجز طاقط سوی جیم رهبرست	۶۱۷
۵۷۷	صاحب خلق خشن تا به ما بدانه ست	۶۶۸	نسخه ی آرام دل در عرض آهی ایتربست	۶۱۸
۵۷۷	گرد باد امروز در صحرا باد داشته ست	۶۶۹	دل را گشتاد کلر زصد قفده بدترست	۶۱۹
۵۷۸	چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشته ست	۶۷۰	توان به صبر نمودن دل شکسته درست	۶۲۰
۵۷۸	دل از دامت هستی مکتدر افتاده ست	۶۷۱	قابل نخل ما بری دگرست	۶۲۱
۵۷۹	همچو شبنم ادب آینه زودون بوده ست	۶۷۲	تو محو خواب و در سیر کن فکان بازست	۶۲۲
۵۷۹	تا ز جنس تب و تاب نفس اتاری هست	۶۷۳	نسیم گل به خموشی ترانه پردازست	۶۲۳
۵۸۰	ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست	۶۷۴	دل از بهار خیال تو گلشن رازست	۶۲۴
۵۸۰	بی توام جای نگه جنبش مرگانی هست	۶۷۵	دل به یاد پرتو خست سراپا آتشست	۶۲۵
۵۸۱	غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته ای ست	۶۷۶	تا غبار خط بر آن حسن صفا پیرا نشست	۶۲۶
۵۸۱	نه ما را صراحی نه پیمانه ای ست	۶۷۷	عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست	۶۲۷
۵۸۱	حیرت دمیده ام گل دافم بهانه ای ست	۶۷۸	تا به کی خواهی زلاف فقر بر سرها نشست	۶۲۸
۵۸۲	به معقلی که دل آینه ی رضا طلبی ست	۶۷۹	جوش حرص از یاس من آخر زتاب و تب نشست	۶۲۹
۵۸۲	ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی ست	۶۸۰	در تماشایی که باید صد مزه بالا شکست	۶۳۰

۶۰۸	برق یا شوق شراری پیش نیست	۷۳۱	زین دو شر داغ دل هستی ما عبرت نیست	۵۸۳	۶۸۱
۶۰۸	در گلشن هوس که سراغ گلیش نیست	۷۳۲	ساز تو کمین نغمه‌ی بیداد شکستی‌ست	۵۸۳	۶۸۲
۶۰۹	بزم تصور تو کدورت ایام نیست	۷۳۳	غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست	۵۸۴	۶۸۳
۶۰۹	وضع تزیین ادب در عرصه گاه لاف نیست	۷۳۴	بی‌فراری‌های چرخ از دست کج رفتاری‌ست	۵۸۴	۶۸۴
۶۰۹	آستان عشق جولانگاه ره بی‌پاک نیست	۷۳۵	لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاریست	۵۸۵	۶۸۵
۶۱۰	خلق را بر سر ره نغمه ز بس سر شکنی‌ست	۷۳۶	تا به مطلوب رسیدن کاریست	۵۸۵	۶۸۶
۶۱۰	حایل عزم نفس گرد ره و فرسنگ نیست	۷۳۷	درین گلشن دو روزت خنده کاری‌ست	۵۸۶	۶۸۷
۶۱۱	چو صبحم دماغ می آشام نیست	۷۳۸	حضور کلبه‌ی فقر از تکلفات بزی‌ست	۵۸۶	۶۸۸
۶۱۱	تعیین جز افسون اوهام نیست	۷۳۹	فکر آزادی به این عاجز سرشتی‌هاتری‌ست	۵۸۷	۶۸۹
۶۱۲	پُر بیکس امروز کسی را خیرم نیست	۷۴۰	در گلستانی که دل را با اشارتش سری‌ست	۵۸۷	۶۹۰
۶۱۲	دیده‌ای را که به نظاره‌ی دل محرم نیست	۷۴۱	خودنمایی‌ها کثافت جوهری‌ست	۵۸۸	۶۹۱
۶۱۳	جای آرام به وحشت‌کنده‌ی عالم نیست	۷۴۲	به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازی‌ست	۵۸۸	۶۹۲
۶۱۳	عزت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست	۷۴۳	در پیچ و تاب گیسو تا شانه از عروسی‌ست	۵۸۹	۶۹۳
۶۱۴	فما شرعاً و زیر فلک مگس هم نیست	۷۴۴	امروز زهر صحتی وقف ستم ایلافی‌ست	۵۸۹	۶۹۴
۶۱۴	پیش چشمی که نور عرفان نیست	۷۴۵	سب بهار جلوه هر جا دستان کیست	۵۹۰	۶۹۵
۶۱۵	مقتدان وفا را زدل رمیدن نیست	۷۴۶	جسمی خجسته‌ی خنجر نرگس فتان کیست	۵۹۰	۶۹۶
۶۱۵	کتاب عاقبتی قیل و قال باب تو نیست	۷۴۷	مو چون می‌زند، اشک پریشان کیست	۵۹۱	۶۹۷
۶۱۶	جهان قلمرو توفان اعتبار تو نیست	۷۴۸	ای صبا گرد تو کجا کیست	۵۹۱	۶۹۸
۶۱۶	در خیال مزین فهم خویش ساز تو نیست	۷۴۹	دل گرم من آتش نهی کیست	۵۹۲	۶۹۹
۶۱۷	تویی که غیر دلت هیچ جا مقام تو نیست	۷۵۰	سرشکم نسیم دیوانه کیست	۵۹۲	۷۰۰
۶۱۷	تو آفتاب و جهان جز به جستجوی تو نیست	۷۵۱	صفای حال ما من سر زرت نیست	۵۹۲	۷۰۱
۶۱۸	ناله‌ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست	۷۵۲	دل را به خیال خط از سنیر رنگیست	۵۹۳	۷۰۲
۶۱۸	راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست	۷۵۳	جهان ز جنس اثرهای این رخ خالیست	۵۹۳	۷۰۳
۶۱۹	مبتذل صبح و شام، نازگی آرنده نیست	۷۵۴	بجاست شکوهی ما تا ره فغان نیست	۵۹۳	۷۰۴
۶۱۹	رنگم درین چمن به هوس پر زنده نیست	۷۵۵	چاره‌ی دردسر زیر محبت جلی‌ست	۵۹۴	۷۰۵
۶۲۰	با دل تنگ است کار اینجا زجرمان چاره نیست	۷۵۶	بی‌کدورت نیست هر جا محرمی یا غفلی‌ست	۵۹۴	۷۰۶
۶۲۰	خط خوبان هم، حریف طبع وحشت بیشه نیست	۷۵۷	بندگی با معرفت خاص حضور آدمی‌ست	۵۹۵	۷۰۷
۶۲۱	خواجه تا کی باید این بنیاد رسوایی که نیست	۷۵۸	زندگی شوخی کمین زمیست	۵۹۶	۷۰۸
۶۲۱	ز لابل جسم، دل بر ساز وحشت هاله نیست	۷۵۹	وضع خطوط جبین از قلم میهمیست	۵۹۶	۷۰۹
۶۲۲	زادگی غبار در و بام خانه نیست	۷۶۰	تو مست وهم و درین بزم بوی صهبا نیست	۵۹۷	۷۱۰
۶۲۲	من زما یک طالب مستی درین میخانه نیست	۷۶۱	قانون ادب پرده در صوت و صدا نیست	۵۹۷	۷۱۱
۶۲۳	محرمان اندیشه‌ی بیگانه نیست	۷۶۲	بیا که هیچ بهاری به حسرت ما نیست	۵۹۸	۷۱۲
۶۲۳	هیچکس جز من، غبار من دیوانه نیست	۷۶۳	نیاز نامه‌ی ما عرض سجده عنوانیست	۵۹۸	۷۱۳
۶۲۴	صاف طبع من را خارخار کینه نیست	۷۶۴	برخت در چشمی آینه خاک است، آب نیست	۵۹۹	۷۱۴
۶۲۴	نور دل در لاله نیست	۷۶۵	برگ و سازم جز هجوم گریه‌ی بیتاب نیست	۵۹۹	۷۱۵
۶۲۵	طایس این برد از باری نیست	۷۶۶	بر چهره‌ی آثار جهان رنگ سبب نیست	۶۰۰	۷۱۶
۶۲۵	از ره و منزل تحقیق دور نیست	۷۶۷	جز خون دل ز نقد سلامت به دست نیست	۶۰۰	۷۱۷
۶۲۶	فریاد، که در عالم تحقیق کی نیست	۷۶۸	هیچکس چون من درین حرمان سرا نماند نیست	۶۰۱	۷۱۸
۶۲۶	سرو چمن دل الف شعله‌ی آه نیست	۷۶۹	چون سحر طومار چاک سینما وا گردنی‌ست	۶۰۲	۷۱۹
۶۲۷	غنا شرعاً از اثرم وهم و ظن نهیست	۷۷۰	بر تپیدن‌های دل هم دیده‌ای واگردنی‌ست	۶۰۳	۷۲۰
۶۲۷	بی‌ساز انفعال سزای من تهی‌ست	۷۷۱	بی‌ادب بنیاد هستی عاقبت دربار نیست	۶۰۳	۷۲۱
۶۲۷	برگ طریح، عشرت بی‌برگ و نوایی‌ست	۷۷۲	در طریق رفتن از خود رهبری در کار نیست	۶۰۳	۷۲۲
۶۲۸	در ربط خلق یکسر ناموس کبریا نیست	۷۷۳	مست عرفان را شراب دیگری در کار نیست	۶۰۳	۷۲۳
۶۲۸	هرچند درین گلشن ره سو گل خودروبی‌ست	۷۷۴	رنگ عجز، لیک با وضع خموشم کار نیست	۶۰۴	۷۲۴
۶۲۹	گر اینها محرم زشتی و نکوییست	۷۷۵	دیده‌ی حیرت نگاهان را به مژگان کار نیست	۶۰۴	۷۲۵
۶۲۹	جرات سؤال شرم تو را گر جواب داشت	۷۷۶	عمری‌ست به چشمم ز نم اشک اثر نیست	۶۰۵	۷۲۶
۶۳۰	زان خوشه که میناگری باغ جنب داشت	۷۷۷	سر منزل ثابت قدم جاده ساز نیست	۶۰۶	۷۲۷
۶۳۱	حسرت عمری به امید ندامت شاد داشت	۷۷۸	زین عبارات جنون تحقیق بی‌ناموس نیست	۶۰۶	۷۲۸
۶۳۱	جز خموشی هر که دل بر ناله و فریاد داشت	۷۷۹	صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست	۶۰۷	۷۲۹
۶۳۱	برق افت لمعه در بی‌ضبطی اسرار داشت	۷۸۰	عاشقی مقدور هر عیش نیست	۶۰۷	۷۳۰

۶۵۷	هر که آمد شیر یاسی زین گلستان کرد و رفت	۸۳۱	شب که شور لیل ما ریشه در گلزار داشت	۷۸۱
۶۵۷	باز وحشی جلوه‌ای در دیده جولان کرد و رفت	۸۳۲	نیستی تا علم همت عتقا برداشت	۷۸۲
۶۵۸	زین من و ما زندگی سیر قنایی کرد و رفت	۸۳۳	سعی جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت	۷۸۳
۶۵۸	هر کس اینجا یکدوم دکان بسل چید و رفت	۸۳۴	زبسکه معنی مکتوب عشق بیچش داشت	۷۸۴
۶۵۹	زنگ گُلش بهار خط از دور دید و رفت	۸۳۵	تا زرخس او گلستان تماشا رنگ داشت	۷۸۵
۶۵۹	دی به ششم گریه‌ی ما نوگی خندید و رفت	۸۳۶	تا چون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت	۷۸۶
۶۶۰	به حیرت چه قسون داشت بزم نیزنگ	۸۳۷	دوش در راه خیالت عجز شوق آهنگ داشت	۷۸۷
۶۶۰	که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت	۸۳۸	در وادی که قدرت عجز کمال داشت	۷۸۸
۶۶۱	زهی مخموری عالم، گلی از حسرت جامت	۸۳۹	اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت	۷۸۹
۶۶۱	باز پا طرز تکلف آشنا می‌بینمت	۸۴۰	هر جا دلی تبیین شوقی خیال داشت	۷۹۰
۶۶۲	جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فثالت	۸۴۱	سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت	۷۹۱
۶۶۲	نرسد به وضع فسرده‌ی زهار دل مره بستنت	۸۴۲	شب که جوش حسری زان نرگس خودکام داشت	۷۹۲
۶۶۳	ای پرفشان چون بوی گل می‌ریختی از بیراهنت	۸۴۳	شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت	۷۹۳
۶۶۳	همه کس کشید محمل به جناب کبریایت	۸۴۴	و هم هستی هیچکس را از تبیین و انداخت	۷۹۴
۶۶۳	زهی چمن ساز صبح فطرت، تسنن لعل مهرجویت	۸۴۵	که را سستی زهنت بود جز بر دل نداشت	۷۹۵
۶۶۴	کار به نقش پا رساند جهد سر هواپیت	۸۴۶	زندگی است که جز مرگ سرانجام نداشت	۷۹۶
۶۶۴	ره مفیدی که تم است و بس به خیال می‌سیری عبث	۸۴۷	اسب که به دل حسرت دیدار کمین داشت	۷۹۷
۶۶۵	بی مغزی و داری به من سوخته جان بخت	۸۴۸	چه بحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت	۷۹۸
۶۶۵	خواریست به هر کج منش از راست روان بخت	۸۴۹	آزنگام به تیرا نظری داشت	۷۹۹
۶۶۶	تا مل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث	۸۵۰	گر چرم هوس طمع منازل می‌داشت	۸۰۰
۶۶۶	نتوان بُرد ز آیینی ما زنگ حدوث	۸۵۱	تو از آن حبس یکتا حیرت‌ناو می‌داشت	۸۰۱
۶۶۷	تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج	۸۵۲	گرم رفتاری که بر آن کتا گذاشت	۸۰۲
۶۶۷	در لاف حلقه ربا مزن به ترانه‌های سنان کج	۸۵۳	گل در چمن رسیده قد بر هوا داشت	۸۰۳
۶۶۸	عمری ست سرشکی نزد از دیده‌ی تو موج	۸۵۴	یاس مجنون آخر از بیج و خم داشت	۸۰۴
۶۶۸	عمری ست که در حسرت آن لعل گهر موج	۸۵۵	تا عرفان از چمن آن شوخ می‌پروا داشت	۸۰۵
۶۶۹	مباد چشمه‌ی شوق مرا فسرده موج	۸۵۶	در طلبت شب چه جنون‌ها گذشت	۸۰۶
۶۶۹	به عبرت آب شو، ای غافل از خمیدن موج	۸۵۷	چنین که عمر ناملرگ شتاب داشت	۸۰۷
۶۷۰	از بس که خورده‌ام به خم زلف یار بیج	۸۵۸	بز فشان زین گلشن نیزنگ می‌باید گذشت	۸۰۸
۶۷۰	عتقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ	۸۵۹	وحشی زین بزم چون شمع به خاطر در گذشت	۸۰۹
۶۷۰	جان هیچ و خمد هیچ و نفس هیچ و بغا هیچ	۸۶۰	شب به یاد آن لب خموش گذشت	۸۱۰
۶۷۱	تا به خاک وعده گه انتظار و هیچ	۸۶۱	همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت	۸۱۱
۶۷۱	حجم تکه ریخت ز بند نقاب صبح	۸۶۲	به فکر دل لب از ربط قیل و قال گذشت	۸۱۲
۶۷۲	نرسد به صفت جلوه ز طرف نقاب صبح	۸۶۳	دوش از نظر خیال تو دامن فشان گذشت	۸۱۳
۶۷۲	از کواکب عالم ماند چرخ در دامان صبح	۸۶۴	همت از هر دو جهان جست و ز دل درنگدشت	۸۱۴
۶۷۳	بازم ز میض ننور آلود شد سامان صبح	۸۶۵	یک شیم در دل نسیم یاد آن گیسو گذشت	۸۱۵
۶۷۳	نداشت دیده من بوی تاب خنده‌ی صبح	۸۶۶	نه همین سبزه از خطش تر گشت	۸۱۶
۶۷۴	خجل ز حسرت پیری به زحمت ز نکند قدح	۸۶۷	ز فقر تا به شهادت شد آشنا انگشت	۸۱۷
۶۷۴	شب که خشن بر روی من بید ساق قدح	۸۶۸	بی‌روی تو مژگان چه نگارد به سرانگشت	۸۱۸
۶۷۵	خلفی از پهلوی قدرت قدح زین کرد طرح	۸۶۹	دی حرف خرامش به لبم بال گشا رفت	۸۱۹
۶۷۵	مگر طاق و سراسی کرده‌ام طرح	۸۷۰	سعی روزی داشتم آخر ندامت پیش رفت	۸۲۰
۶۷۶	موی پیری بست بر طبع خسد تخمیر صلیح	۸۷۱	شب هجوم جلوه‌ی او در خیال جا گرفت	۸۲۱
۶۷۶	باز از یان گشت لعل تو خط دلدار سرخ	۸۷۲	قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت	۸۲۲
۶۷۷	شد لب شیرین ادایش یا من از ابرام تلخ	۸۷۳	ز آتش رخسار که ساغر گرفت	۸۲۳
۶۷۸	دم‌سرد بسته به پیش‌خود چقدر دماغ فسرده بخ	۸۷۴	بعد ازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت	۸۲۴
۶۷۸	گر شور مستی‌ام کند اندیشه گردباد	۸۷۵	دل ماند بی‌حس و غمت افشاده بال رفت	۸۲۵
۶۷۸	یاس فرسای تغافل دل ناشاد مباد	۸۷۶	صبح از دل چاک که در این باغ سخن رفت	۸۲۶
۶۷۹	گر بی‌تو نگه را به تماشا هوس افتاد	۸۷۷	فغان که فرصت دلم تلاش چیدن رفت	۸۲۷
۶۷۹	حسینی که یادش آینه‌ی حیرت آب داد	۸۷۸	ازین بساط کسی داغ آرمیدن رفت	۸۲۸
۶۸۰	شب که یاد جلوه‌ات چشم خیال‌م آب داد	۸۷۹	آخر سیاهی از سر داغم به در نرفت	۸۲۹
۶۸۰	گر عرق گلبرگ خست یک دو شبنم آب داد	۸۸۰	عمر گذشته بر مزمار اشک بست و رفت	۸۳۰

۸۸۱	سپیل غمی که داد جهان خراب داد	۶۸۱	نقشم کسی از سعی چه فرهنگ برآرد	۷۰۵
۸۸۲	شوق تو به مشتت یزم آتش زد و سر داد	۶۸۱	گر آن خروش جهان یکتا سیری به این انجم برآرد	۷۰۶
۸۸۳	ز درد پأس ندانم کجا کنم فریاد	۶۸۲	حاشا که مرا طعن کسان بر سقط آرد	۷۰۶
۸۸۴	تنگی آورد خانه ی صیاد	۶۸۲	فیردن از مزاج شعله خاکستر برون آرد	۷۰۷
۸۸۵	شب که توفان جوشی چشم ترم آمد به یاد	۶۸۳	من و خستی که هرجا بادش از دل سر برون آرد	۷۰۷
۸۸۶	داد عشق از بی نیازی درس طغلا نم به یاد	۶۸۳	نگاهت جوش صد میخانه از ساغر برون آرد	۷۰۷
۸۸۷	چو ناله گرد نمودم اثر نمی نابد	۶۸۴	احتیاجی که ستر فرد به ختم می آرد	۷۰۸
۸۸۸	گذشت عمر و دل از حرص سر نمی نابد	۶۸۴	هوس در مزرع آمل گو صد خرمن اتیبارد	۷۰۸
۸۸۹	به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد	۶۸۵	بر این ستمکده یارب چه سنگ می یارد	۷۰۹
۸۹۰	کسی که چون مرز عبرت دلیل روشنش افتد	۶۸۵	نه فخر می دمد اینجا نه تنگی می یارد	۷۰۹
۸۹۱	چنین کر تاب می گلبرگ خست شعله رنگ افتد	۶۸۶	گهی بر سر، گهی در دل، گهی در دیده جا دارد	۷۱۰
۸۹۲	ادب چه چاره کند شوق چون فصول افتد	۶۸۶	اگر معشوق بی مهر است و مگر عاشق وفا دارد	۷۱۰
۸۹۳	زنگ منت راحت به مرگم کار می افتد	۶۸۷	رگ گل آستین شوخی کسین صید ما دارد	۷۱۱
۸۹۴	دل از رنگ آگاهی به چندین پیشه می افتد	۶۸۷	زنگبگیری رجولانه چه امکناست وادارد	۷۱۱
۸۹۵	نفس رازی کس تا به چون و چند نیند	۶۸۸	حرصت آن نیست که مرگش رهوس وادارد	۷۱۲
۸۹۶	نار خن کن اینجا نوی در من نمی گنجد	۶۸۸	نوبهار است و جهان سبیر چمن ها دارد	۷۱۲
۸۹۷	نه از هوس جوشد نه بر کسب هنر پیچد	۶۸۹	مگو دل از غم و صبر از جفا خبر دارد	۷۱۳
۸۹۸	جنون از شمای سر دل، عمر پیچد	۶۸۹	در این وادی کف پای ز آسایش خبر دارد	۷۱۳
۸۹۹	حسرتی در د از آن کجا می پیچد	۶۹۰	بُت هندی کی از درد سر ترکان خبر دارد	۷۱۴
۹۰۰	به سرم شور نمنا، تو تا سر پیچد	۶۹۰	دین ره را کسی از وصل مقصد کام بردارد	۷۱۴
۹۰۱	هرچه آنجاست چون اینجا، اینجا گردد	۶۹۱	کسی از التفات چشم خوبان کام بردارد	۷۱۵
۹۰۲	جنون بینوایان هر کجا بخت را گردد	۶۹۱	شمع بزمیت چه قدم بردارد	۷۱۵
۹۰۳	جنون جولانیام هر جا به وحشت رخسار گردد	۶۹۲	بیا ای شعله تا دل فال و صلی از تو بردارد	۷۱۶
۹۰۴	همین دنیاست کانا جاش قیامت برد	۶۹۲	دماغ بلبل ماء کی هوای بال و پر دارد	۷۱۶
۹۰۵	دل تا به کرام جز پی آزار نگرد	۶۹۲	ز طمع، طبع خسیسی که تفرار دارد	۷۱۷
۹۰۶	بر دستگاه اقبال کس خیره سر نگرد	۶۹۳	ز جرگه ی سختم خاشی به در دارد	۷۱۷
۹۰۷	فریب جاه مخور تا دل تو تنگ نگردد	۶۹۴	دل از دم محبت، چندین فتور دارد	۷۱۸
۹۰۸	به عبرت سرکش را موی پیری رهنمون گردد	۶۹۴	هوس پیمای فرصت گرد کلفت در قفس دارد	۷۱۸
۹۰۹	به حرف و صوت مگو کار دل نباه نگردد	۶۹۵	چو بخت بهار غفلت، ز بزمی سرمه ساش دارد	۷۱۹
۹۱۰	در این گلشن کدامین شعله با این تاب می گردد	۶۹۵	با عفت بهت با صد گردش رنگم طرف دارد	۷۱۹
۹۱۱	سپه مستی به دور سافرت بیتاب می گردد	۶۹۶	سوز طر گشودیم زان جلوه رنگ دارد	۷۱۹
۹۱۲	نگه ز روی تو تا کلامیاب می گردد	۶۹۶	جای که به دست آن نه خرام دارد	۷۲۰
۹۱۳	چو شمع از عضو عضو آگهی سرشار می گردد	۶۹۷	چون از پس کست اله در هر قدم دارد	۷۲۱
۹۱۴	ساغر من بی تو داغ می گردد	۶۹۷	هوس پیمای بهشت خمار آلود غم دارد	۷۲۱
۹۱۵	زانداز نگاهت فتنه برق آهنگ می گردد	۶۹۸	گرفتار رسوم اندیشه را کم دارد	۷۲۲
۹۱۶	به هرجا ساز غیرت انفعال آهنگ می گردد	۶۹۸	شکوه مغلسی ما را به خواه سی غا دارد	۷۲۲
۹۱۷	به اندک شوخی بنیاد تمکین کنده می گردد	۶۹۸	اگر خضر خط از چشمه خزان دارد	۷۲۲
۹۱۸	ادب سازیم بر ما کیست تمهید صدا بدد	۶۹۹	به پستی و انماد هر که از دردی ساز دارد	۷۲۳
۹۱۹	تا کاتب ایجادم نقش من و ما بدد	۶۹۹	سحر آه و گلستان بکشت و بلبل معان دارد	۷۲۳
۹۲۰	هوس نا چند بر دل تهمت هر خنک و تر بدد	۷۰۰	به خیال زنده بودن هوس بقا ندارد	۷۲۴
۹۲۱	گره به رشته ساز نفس خوش آن که نبندد	۷۰۰	فنا کی شغل سودای محبت را زایل دارد	۷۲۴
۹۲۲	به یادت گردش رنگم به هرجا بار می بندد	۷۰۱	کام دل از لب خاموش گرفتن دارد	۷۲۵
۹۲۳	قضا تا نقش بنیاد من بیکار می بندد	۷۰۱	کس طاقست آن لمعه ی رخسار ندارد	۷۲۵
۹۲۴	باز بیتابیام احرام چه در می بندد	۷۰۲	نشسته یاسم غم خمار ندارد	۷۲۶
۹۲۵	چشم تو به حال من گر نیم نظر خندد	۷۰۲	رنگ حنا در کفم بهار ندارد	۷۲۶
۹۲۶	لعل لب او یک دم بر حالم اگر خندد	۷۰۳	چه بلاست اینکه پیری ز فنا خبر ندارد	۷۲۷
۹۲۷	صبری که صبح این باغ از ما جدا نخندد	۷۰۳	اسیر آن پنجه ی نگارین رهایی از هیچ در ندارد	۷۲۷
۹۲۸	ستمکشی که بجز گریه اش نشاید و خندد	۷۰۴	دل با غبار هستی ربط آنقدر ندارد	۷۲۸
۹۲۹	جهان کجاست، گلی زان نقاب می خندد	۷۰۴	اسرار در طبایع ضبط نفس ندارد	۷۲۸
۹۳۰	گر شوق به راحت قدمی پیش برآرد	۷۰۵	گل های آن تبسم باغ فلک ندارد	۷۲۹

۷۵۳	بهار می‌رود و گل زباج می‌گذرد	۱۰۳۱	سعی نفس جز شمار گام ندارد	۹۸۱
۷۵۴	زسخت جانی من عمر تنگ می‌گذرد	۱۰۳۲	زشمر سزوشی کز ازل بنیاد من دارد	۹۸۲
۷۵۴	ز ساز جسم هزار اشغال می‌گذرد	۱۰۳۳	ادب چون ماه نو امشب بی تکلیف من دارد	۹۸۳
۷۵۵	با که گویم چه قیامت به سرم می‌گذرد	۱۰۳۴	چرا کسی چو حباب از ادب نگاه ندارد	۹۸۴
۷۵۵	تا لبش در نظرم می‌گذرد	۱۰۳۵	خامش نفسی خفت گوینده ندارد	۹۸۵
۷۵۶	دل مباد افسرده تا برکس نگرود کار سرد	۱۰۳۶	بهار صبح نفس زین دو دم بقا که ندارد	۹۸۶
۷۵۶	داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد	۱۰۳۷	نفس به غیر تک و پوی باطلی که ندارد	۹۸۷
۷۵۷	امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد	۱۰۳۸	غبار ما به جز این پر شکستی که ندارد	۹۸۸
۷۵۷	دل دغاخته بر شش جهت بفل واگرد	۱۰۳۹	قدح می بر کف است و شمع گل در استین دارد	۹۸۹
۷۵۸	دل به زلف یار هم آرام نتوانست کرد	۱۰۴۰	نامم هوس ننگین ندارد	۹۹۰
۷۵۹	وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد	۱۰۴۱	نهال زندگی بالیدنی وحشت کمین دارد	۹۹۱
۷۵۹	خودسر به مرگ گردن دعوی فرود کرد	۱۰۴۲	به هرجا نعمتی هست اشغال در کمین دارد	۹۹۲
۷۶۰	از تافا زدن ترک سبب باید کرد	۱۰۴۳	دل از وسعت اگر شانی ندارد	۹۹۳
۷۶۰	پیش ارباب خسب ترک نسب باید کرد	۱۰۴۴	عدم زین بیش برهانی ندارد	۹۹۴
۷۶۰	عیش از دل ستم زده قطع امید کرد	۱۰۴۵	افشانه ام با اوج عنقا گفتگو دارد	۹۹۵
۷۶۱	دل سحرگاهی به گلشن یاد آن رخسار کرد	۱۰۴۶	مگو از می و زاهد زرقا گفتگو دارد	۹۹۶
۷۶۱	عشق مطرب زاده‌ای بر ساز و تقوا زور کرد	۱۰۴۷	سایه اگر بر عطش غلو دارد	۹۹۷
۷۶۲	آگاهی از خیال خودم بی‌نیاز کرد	۱۰۴۸	انجا که خالات زتنما گله دارد	۹۹۸
۷۶۲	گرد مرا تحیر، صبح جنون سبق کرد	۱۰۴۹	بیش از هر چه خار گله دارد	۹۹۹
۷۶۳	بیستون یادی زفرهاد ندانست قال کرد	۱۰۵۰	از چرخ به هر آن نادان گله دارد	۱۰۰۰
۷۶۳	روزی که نقش گردش چشمش خیال کرد	۱۰۵۱	از پنبه سرش زدن گله دارد	۱۰۰۱
۷۶۴	ایقدر اشک به دیدار که حیران گل کرد	۱۰۵۲	هرجا نفسی در زهرتی گله دارد	۱۰۰۲
۷۶۴	نسب که دل از یاس مطلب داده‌ای در جام کرد	۱۰۵۳	بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده‌ای	۱۰۰۳
۷۶۵	عجز طلاق به گرفتاری غم شادم کرد	۱۰۵۴	نفس را شور دل از عاقبت بیگانه‌ای دارد	۱۰۰۴
۷۶۵	وداع عمر چمن ساز اعتبارم کرد	۱۰۵۵	نفس زینسان که بر غم پرافشانی کدی دارد	۱۰۰۵
۷۶۶	گر کمال اختیار خواهم کرد	۱۰۵۶	خیال خوش نگاهان باز با شوخی سر دارد	۱۰۰۶
۷۶۶	اگر نظاره‌ی گل می‌توان کرد	۱۰۵۷	عالم گرفتاری، خوش تسلسلی دارد	۱۰۰۷
۷۶۷	طبع سرکش خاک گشت و چشم شرمی وانکرد	۱۰۵۸	نه مفصل نه مجملی دارد	۱۰۰۸
۷۶۸	ناتوانی در تلاش حرص نهانم نکرد	۱۰۵۹	غرور قدرت اگر بازی خمی دارد	۱۰۰۹
۷۶۸	دور گردون تا دماغ جام عیشم تازه کرد	۱۰۶۰	ضمیفی‌ها بیان عجز طاق بر نمی‌دارد	۱۰۱۰
۷۶۸	بخت پیروی داشتم لغزیدم دیوانه کرد	۱۰۶۱	مگر با نقش پایت مژده‌ی جوشیدنی دارد	۱۰۱۱
۷۶۹	بخت آشکار نگرود عیار مرد	۱۰۶۲	تک و پوی نفس از عالم عبرت فنی دارد	۱۰۱۲
۷۶۹	سر ارذا ای خدا مگمار بر نیروی مرد	۱۰۶۳	خیالت در غبار دل صفا پردازی دارد	۱۰۱۳
۷۷۰	پیکرم پودر است تا از جان کنی یاد آورد	۱۰۶۴	در احتیاج نتوان بر سبفه التجا بُرد	۱۰۱۴
۷۷۰	زین جسمی ساخت که مه و سال برآورد	۱۰۶۵	ناموس عالم عین اندیشه‌ی سوا بُرد	۱۰۱۵
۷۷۱	پای طلب است که سر از دل برآورد	۱۰۶۶	خاکستری نمائد ز ما تا هوا بُرد	۱۰۱۶
۷۷۱	عملی که شرم هوا خیمه به در آورد	۱۰۶۷	احتیاجم خجلت از احباب بُرد	۱۰۱۷
۷۷۲	دنیا چه گیر گیر اگر مرد گیرد	۱۰۶۸	هیئات دم بازیسین عرض ادب بُرد	۱۰۱۸
۷۷۲	اگر به افواج غم شاهان سوا بُرد و فرنگ گیرد	۱۰۶۹	شرم قصورم از سخن، شکوهی اعتبار بُرد	۱۰۱۹
۷۷۳	خمی که تیغ نو، خون مرا بعل گیرد	۱۰۷۰	حسرت، پیام بی‌کسی آخر به یار بُرد	۱۰۲۰
۷۷۳	تا ساز نفس‌ها کم مضرب نگیرد	۱۰۷۱	زنگی از دل داشتم روشنگر ادراک بُرد	۱۰۲۱
۷۷۳	گر شوق بی مطلب نایاب نگیرد	۱۰۷۲	پیریام آخر می و پیمانه بُرد	۱۰۲۲
۷۷۴	به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد	۱۰۷۳	ما را به در دل ادب هیچکسی بُرد	۱۰۲۳
۷۷۴	من آن غبارم که حکم نقش به هیچ آینه در بگیرد	۱۰۷۴	مکتوب من به هر که بُرد باد می‌بُرد	۱۰۲۴
۷۷۵	تدبیر عنان من پرشور نگیرد	۱۰۷۵	فکر خویشم آخر از صحرای امکان می‌بُرد	۱۰۲۵
۷۷۵	اگر دماغم درین خمستان خمار شرم عدم نگیرد	۱۰۷۶	آه به دوستان دگر عرض دعا که می‌بُرد	۱۰۲۶
۷۷۶	فسردگی‌های ساز امکان ترانه‌ام را عنان نگیرد	۱۰۷۷	رنگم نقاب غیرت آن جلوه می‌درد	۱۰۲۷
۷۷۶	دل به خرسندی اگر ترک هوس می‌گیرد	۱۰۷۸	یک سر مو گر هوس، از فکر جاهی بگذرد	۱۰۲۸
۷۷۷	غنا مفت نفس گر نام آسودن نمی‌گیرد	۱۰۷۹	تالام در دل از آغوش اثر می‌گذرد	۱۰۲۹
۷۷۷	نه هستی از نفس‌هایم شمار ناله می‌گیرد	۱۰۸۰	عرق آلوده جمالی زلف می‌گذرد	۱۰۳۰

۸۰۱	تسلی کو اگر منظورت اسباب هوس باشد	۱۱۳۱	نفس یا یک جهان وحشت به خاک و آب می سازد	۷۷۸	۱۰۸۱
۸۰۲	صبحی که گلت به باغ باشد	۱۱۳۲	چنین گر طبع بیدرت به خورد و خواب می سازد	۷۷۸	۱۰۸۲
۸۰۲	تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد	۱۱۳۳	چو دلدان ریخت نعمت حرص را مایوس می سازد	۷۷۹	۱۰۸۳
۸۰۳	محبت ستمگر نباشد	۱۱۳۴	راه فضولی مذ هم در ازل حیا زد	۷۷۹	۱۰۸۴
۸۰۳	عشق هر جا ادب آموز تبیین باشد	۱۱۳۵	حدیث عشق شود ناله ترجمانش و لرزد	۷۸۰	۱۰۸۵
۸۰۴	مکتوب شوق هرگز بی نامه بر نباشد	۱۱۳۶	زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد	۷۸۰	۱۰۸۶
۸۰۴	رمز آشنای معنی هر خبره سر نباشد	۱۱۳۷	تا جلوه ی بیرنگ تو بر قلب صور زد	۷۸۱	۱۰۸۷
۸۰۵	هر چند به حق قرب تو مقدور نباشد	۱۱۳۸	روزی که قضا سر خط آفاق رقم زد	۷۸۱	۱۰۸۸
۸۰۵	هند ملاحت ایجاد رنگ و خیش نباشد	۱۱۳۹	جام غرور کدام رنگ توان زد	۷۸۲	۱۰۸۹
۸۰۶	هر چند دل از وصل قدح نوش نباشد	۱۱۴۰	دل میرسد چرا سوخته یا می سوزد	۷۸۲	۱۰۹۰
۸۰۶	وضع فلک آنجا که به یک حال نباشد	۱۱۴۱	آنکه ما را به جفا سوخته یا می سوزد	۷۸۲	۱۰۹۱
۸۰۷	اگر تعین عفا هوس پیام نباشد	۱۱۴۲	به این عجزم چه از خاک حیا پرورد برخیزد	۷۸۳	۱۰۹۲
۸۰۷	هر چند خودنمایی تخت و حشم نباشد	۱۱۴۳	چو شمع از ساز من دیگر کدام آهنگ برخیزد	۷۸۳	۱۰۹۳
۸۰۸	دل انجمن محرم و بیگانه نباشد	۱۱۴۴	چو قطره ماه تا کی به آب افتد که برخیزد	۷۸۴	۱۰۹۴
۸۰۹	گر بوی وفا را نفس آینه نباشد	۱۱۴۵	حسرت آب از تفریر، یأس انجام می خیزد	۷۸۴	۱۰۹۵
۸۰۹	برهیز از خسد تا فصل بردانت فرین باشد	۱۱۴۶	بهار آید است اینجا نه گل نی جام می خیزد	۷۸۵	۱۰۹۶
۸۱۰	خیال نامداری تا کی تا خاطر نشین باشد	۱۱۴۷	بهین ضعیفی که جسم زارم از بستر نمی خیزد	۷۸۵	۱۰۹۷
۸۱۰	وداع سرکشی کن گر دلت راحت کین باشد	۱۱۴۸	نشسته ای است نه از نشستی می خیزد	۷۸۶	۱۰۹۸
۸۱۱	جمعیت از آن دل که پریشان تو باشد	۱۱۴۹	تیسیم هر کیم رنگ سخن را نلعل تر ریزد	۷۸۶	۱۰۹۹
۸۱۱	ما را که نفس آینه پرداخته باشد	۱۱۵۰	وداع کلفتم بجز دست چای مگر ریزد	۷۸۷	۱۱۰۰
۸۱۱	چشمی که بر آن جلوه نظر داشته باشد	۱۱۵۱	خرد به عشق کند حله رنگ گریزد	۷۸۷	۱۱۰۱
۸۱۲	محو طلبت گردی اگر داشته باشد	۱۱۵۲	مباش غره به سامان آن بنا که تریزد	۷۸۷	۱۱۰۲
۸۱۲	مشتاق تو مگر نامه بزی داشته باشد	۱۱۵۳	خطی که بر گل روی تو آب می ریزد	۷۸۸	۱۱۰۳
۸۱۳	هر کس به رخت چشم نری داشته باشد	۱۱۵۴	به گرمی نگه از شعله تاب می ریزد	۷۸۸	۱۱۰۴
۸۱۳	از نایمعام آن شوخ مکنز شده باشد	۱۱۵۵	به هر کجا میزای رنگ خواب می زد	۷۸۹	۱۱۰۵
۸۱۴	آنجا که طلب محو توکل شده باشد	۱۱۵۶	باز اشکم به خیالت چه جتو می ریزد	۷۸۹	۱۱۰۶
۸۱۵	تقابل چه خجلت به خود چیده باشد	۱۱۵۷	چاک کسوت فقرم رنگ خنده می ریزد	۷۹۰	۱۱۰۷
۸۱۵	بی اشک من ندانم به کجا رسیده باشد	۱۱۵۸	به طراز دامن ناز او چه ز خاکساری ما رسد	۷۹۰	۱۱۰۸
۸۱۶	بی معنی بحر فهمیده باشد	۱۱۵۹	همت از گردن کشی مشکل به استغنا رسد	۷۹۱	۱۱۰۹
۸۱۶	خلت های تحقیر کلاشانه ای که باشد	۱۱۶۰	دگر نظم ما عاجزان کجا برسد	۷۹۱	۱۱۱۰
۸۱۶	در آن خانه نه دشمن نه دوست می باشد	۱۱۶۱	سراشت از چمن کبریا که می پرسد	۷۹۲	۱۱۱۱
۸۱۷	نه در دلی مستی موج می باشد	۱۱۶۲	کیست کز جهد به آن انجمن ناز رسد	۷۹۲	۱۱۱۲
۸۱۷	لب لب بی تو چهل سقی می باشد	۱۱۶۳	جایی که شکوهها به صف زیر و بم رسد	۷۹۳	۱۱۱۳
۸۱۸	نقش نیرنگ به چهل ساق می باشد	۱۱۶۴	نقشم از ضعف به اندیشه ی دیدن نرسد	۷۹۳	۱۱۱۴
۸۱۸	راحت دل ز نفس بال فشان می باشد	۱۱۶۵	تا زعبیر سر مژگان به خمیدن نرسد	۷۹۳	۱۱۱۵
۸۱۹	پیر خمیازه کش و چو می باشد	۱۱۶۶	هم راستان چمن آرزو، که به کام دل نمری رسد	۷۹۴	۱۱۱۶
۸۱۹	دماغ وحشت آهنگان خیال در می باشد	۱۱۶۷	باز چمن دماغ نابوی بهار می رسد	۷۹۴	۱۱۱۷
۸۲۰	بنای رنگ فطرت بر مزاج خون نمی باشد	۱۱۶۸	هرگز به دستگاه نظر پا نمی رسد	۷۹۵	۱۱۱۸
۸۲۱	بی رنگ درین محفل آینه نمی باشد	۱۱۶۹	کار دلها باز از آن مژگان به سامان می رسد	۷۹۵	۱۱۱۹
۸۲۱	دل خاک سر کوی وفا شد چه بجا شد	۱۱۷۰	آه به درد عجز هم کوشش ما نمی رسد	۷۹۶	۱۱۲۰
۸۲۲	دلدار مقیم دل ما شد چه بجا شد	۱۱۷۱	تا گرد ما به اوج فرتا نمی رسد	۷۹۷	۱۱۲۱
۸۲۲	زنتگی متغیل گردید دل آفاق پیدا شد	۱۱۷۲	نشسته گوشه ی دل از دیر و حرم نمی رسد	۷۹۷	۱۱۲۲
۸۲۳	جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد	۱۱۷۳	زیر گردون آنچه از کشت تو و من می رسد	۷۹۷	۱۱۲۳
۸۲۳	به امید فنا تاب و تب هستی گوارا شد	۱۱۷۴	هوس تعین خواجگی، به نیاز بنده نمی رسد	۷۹۸	۱۱۲۴
۸۲۴	صیاد بی نشانی پرواز رنگ ما شد	۱۱۷۵	چرا کسی مفکر بی طاقی های درآ باشد	۷۹۸	۱۱۲۵
۸۲۴	صفا داغ کدورت گشت سامان من و ما شد	۱۱۷۶	به که چندی دل ما خامشی انشا باشد	۷۹۹	۱۱۲۶
۸۲۵	یازم از شرم سجود امشب عرق بیتاب شد	۱۱۷۷	آن فتنه که آفاقت شور من و ما باشد	۷۹۹	۱۱۲۷
۸۲۵	نقطه ی دل گرد خود گشت و خط پرگار شد	۱۱۷۸	ز شوخی چشم من تا کی به روی غیر واپاشد	۸۰۰	۱۱۲۸
۸۲۶	مژده ای ذوق وصال آینه بی زنگار شد	۱۱۷۹	تا در آینه ی دل راه نفس واپاشد	۸۰۰	۱۱۲۹
		۱۱۸۰	مرا این ابرو در عالم پرواز پس باشد	۸۰۱	۱۱۳۰

۸۴۹	اگر سوراخ است و گر ماتم دل مایوس می‌نالد	۱۲۳۱	اینقدر نمی‌دانم صیدم از چه لاغر شد	۱۱۸۱
۸۵۰	دل باز به جوش یارب آمد	۱۲۳۲	ای شمع، تک و تاز نفس گرد سفر شد	۱۱۸۲
۸۵۰	زهستی قطع کن گر میل راحت در نمود آمد	۱۲۳۳	شب که از شور شکست دل اثر پر زور شد	۱۱۸۳
۸۵۱	نتوان به تلاش از غم اسباب برآمد	۱۲۳۴	هر کجا عشاق را درد طلب منظور شد	۱۱۸۴
۸۵۱	عالم همه زین می‌کند بیهوش برآمد	۱۲۳۵	فکر نازک عالمی را سزیمه‌ی تقریر شد	۱۱۸۵
۸۵۲	ز ابرام طلب نومیدی‌ام آخر به چنگ آمد	۱۲۳۶	تا دل دیوانه واماند از تپیدن داغ شد	۱۱۸۶
۸۵۲	شم آهی زدل در حسرت قاتل برون آمد	۱۲۳۷	آگاهی دل انجمن اختلاف شد	۱۱۸۷
۸۵۲	گل به سر، جام به‌دست، آن چمن آیین آمد	۱۲۳۸	به کدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کند	۱۱۸۸
۸۵۳	قالی از داغ زدم دل چمن آیین آمد	۱۲۳۹	جبهه‌ی حرص اگر چنین گردد ره هوس کشد	۱۱۸۹
۸۵۳	تمام شوقم، لبک غافل که دل به راه که می‌خراند	۱۲۴۰	از غبارم هرچه بالا می‌کشد	۱۱۹۰
۸۵۴	زخمت چه نشو و نما می‌دمد	۱۲۴۱	هرکه حرفی از لب و می‌کشد	۱۱۹۱
۸۵۴	پر مفلسم به من چه نوا می‌توان رساند	۱۲۴۲	شوق دیداری که از دل بال حسرت می‌کشد	۱۱۹۲
۸۵۵	به هرجا باغبان در یاد مستان تاک بنشاند	۱۲۴۳	عربانی آنقدر به برم تنگ می‌کشد	۱۱۹۳
۸۵۵	اگر درد طلب این گردم از رفتار جوشاند	۱۲۴۴	مذ بقا کجا به مه و سال می‌کشد	۱۱۹۴
۸۵۶	موج گل بی‌نو خار را ماند	۱۲۴۵	رخص بری شینی‌له از خروشم می‌کشد	۱۱۹۵
۸۶۱	طالع زلف یار را ماند	۱۲۴۶	بار عمری‌ست دوش چشم حیران می‌کشد	۱۱۹۶
۸۶۱	دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند	۱۲۴۷	ر دلمان دل آهنگ چه گلشن می‌کشد	۱۱۹۷
۸۶۲	رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند	۱۲۴۸	جسیم گر این چنین دل دیوانه می‌کشد	۱۱۹۸
۸۶۲	از دلم بگذشت و خون در چشم حیرت ساز ماند	۱۲۴۹	رسته رفه این بزرگ، به بازی می‌کشد	۱۱۹۹
۸۶۳	شوق تا محمل به دوش طبع وحشت ساز ماند	۱۲۵۰	همچو بنا غنچه زازم بهار آهنگ شد	۱۲۰۰
۸۶۳	در گلستانی که چشمم محو آن طراز ماند	۱۲۵۱	کم و بیش و صفت، برک نصیر و کمال شد	۱۲۰۱
۸۶۳	از هجوم کلفت دل ناله بی‌آهنگ ماند	۱۲۵۲	دل شهره‌ی زلم زرمط تقسیم شد	۱۲۰۲
۸۶۴	رشته بگسخت نفس زیر و نیم ساز نماند	۱۲۵۳	ترک آرزو کردم ز رخسار آتش شد	۱۲۰۳
۸۶۴	گر آیین‌ها در مقابل نماند	۱۲۵۴	قیامت خنده ریزی بر مزار، افشا شد	۱۲۰۴
۸۶۵	دل بال یاس زد، نفس مفتنم نماند	۱۲۵۵	مکتوب مقصد ما از بی‌کسی فغان شد	۱۲۰۵
۸۶۵	کم نیست صحبت دل، گر مرد، زن نماند	۱۲۵۶	رم وحشی نگاه من غبار انگیز جران شد	۱۲۰۶
۸۶۶	دلدار گذشت و نگاه باز پسین ماند	۱۲۵۷	عید است غبار سر راه تو توان شد	۱۲۰۷
۸۶۶	بسکه بیمار تو بر بستر غم یکرو ماند	۱۲۵۸	مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا شد	۱۲۰۸
۸۶۷	دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند	۱۲۵۹	تا پری به عرض آید موج شیشه عریان شد	۱۲۰۹
۸۶۷	دل غنچه سر به گریبان کشیده می‌ماند	۱۲۶۰	روز سیهم سایه صفت جزو بدن شد	۱۲۱۰
۸۶۸	بعد ما نه غزل نی قصیده می‌ماند	۱۲۶۱	پیر گردیدم و هستی سبب نگد نشد	۱۲۱۱
۸۶۸	بها به صبح دمیده می‌ماند	۱۲۶۲	گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد	۱۲۱۲
۸۶۹	در زنی من پرتو آندیشه دواند	۱۲۶۳	حیرت کفیل پر زدن جستجو نشد	۱۲۱۳
۸۶۹	زان شد به فلقل به لب شیشه دواند	۱۲۶۴	زین گرد خوان که سیری هیچ آرزو نشد	۱۲۱۴
۸۷۰	در باطل که به تیغ ادب آخته‌اند	۱۲۶۵	پر هما چه کند بخت اگر دگرگون شد	۱۲۱۵
۸۷۰	بی تحقیر کسان که گرو ناخته‌اند	۱۲۶۶	چون شفق از رنگ خونم هیچکس گلچین نشد	۱۲۱۶
۸۷۱	صفا قریب فقر زینست گداخته‌اند	۱۲۶۷	از حوادث خاطر آزاد ما غمگین نشد	۱۲۱۷
۸۷۱	نقش دویی بر آینه‌ی من بسته‌اند	۱۲۶۸	آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد	۱۲۱۸
۸۷۱	عمری‌ست رخت حسرت بر سینه بسته‌اند	۱۲۶۹	شب حسرت دیدار توام دام کمین شد	۱۲۱۹
۸۷۲	دوان که در تلاش گهر دست شسته‌اند	۱۲۷۰	کسی که نیک و بد هوشیار و مست ببودند	۱۲۲۰
۸۷۲	جمعی که پر به فکر هنر در شکسته‌اند	۱۲۷۱	رضاعت از برم چندان که گرم پیر می‌جوشد	۱۲۲۱
۸۷۳	چون برگ گل زبس برویالم شکسته‌اند	۱۲۷۲	زین ساز نیم و زیر توقع چه خروشد	۱۲۲۲
۸۷۳	این حرص‌ها که دامن صد فن شکسته‌اند	۱۲۷۳	حال دل از دوری دلیر نمی‌دانم چه شد	۱۲۲۳
۸۷۴	شمع‌ها زین انجمن بی‌صرف تاوان رفته‌اند	۱۲۷۴	خاصلم زین مزرع بی‌بر نمی‌دانم چه شد	۱۲۲۴
۸۷۴	هرجا صلاهی محرمی راز داده‌اند	۱۲۷۵	ز وهم متهم ظرف کم نخواهی شد	۱۲۲۵
۸۷۵	آن سبکرواح که تن در خاکساری داده‌اند	۱۲۷۶	باغ نیروگ جنون هم نیست آسان بشکند	۱۲۲۶
۸۷۵	از شکست رنگم آب روی شاهی داده‌اند	۱۲۷۷	وحشم گر یک تپش در دشت امکان بشکند	۱۲۲۷
۸۷۶	ذره تا خورشید امکان، جمله حیرت زاده‌اند	۱۲۷۸	چندان که خورد خون، دل غم پیشه بیالند	۱۲۲۸
۸۷۶	روزگاری شد که از اهل وفا دل برده‌اند	۱۲۷۹	به یاد آستانت هرکه سر بر خاک می‌مالند	۱۲۲۹
۸۷۷	اینکه در دیر غمت دم‌سرد پیدا کرده‌اند	۱۲۸۰	سیند بزم تو تا بیقرار گردند و نالد	۱۲۳۰

۱۳۸۱	غفلت آهنگان که دل را ساز غوغا کرده‌اند	۸۷۷	۱۳۳۱	حاصل عاقبت آنها که به دامن کردند	۹۰۱
۱۳۸۲	آن سخاکیشان که بر احسان نظر واکرده‌اند	۸۷۸	۱۳۳۲	ز شرم عشق فلک‌ها به خاک رو کردند	۹۰۱
۱۳۸۳	فرست انشایان هستی گر تکلف کرده‌اند	۸۷۸	۱۳۳۳	رازداران کز ادب راه لب گویا زدند	۹۰۲
۱۳۸۴	تا زگره انتظارت مستفیدم کرده‌اند	۸۷۹	۱۳۳۴	روزگاری که به عشق از هوسم افکندند	۹۰۲
۱۳۸۵	با خزان آرزو حشر بهارم کرده‌اند	۸۷۹	۱۳۳۵	روزی دو هوسا در اقبال گشودند	۹۰۳
۱۳۸۶	آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده‌اند	۸۷۹	۱۳۳۶	به شوخی زد طرب غم آفریدند	۹۰۳
۱۳۸۷	همچو گوهر قطره‌ی خشکی عیانم کرده‌اند	۸۸۰	۱۳۳۷	برای خاطر مغم آفریدند	۹۰۴
۱۳۸۸	وعده افسونان طلسم انتظارم کرده‌اند	۸۸۰	۱۳۳۸	زسکه منتظران چشم در ره یارند	۹۰۴
۱۳۸۹	یاران تمیز هستی بدخو نکرده‌اند	۸۸۱	۱۳۳۹	مجرمانی که به آهنگ فنا می‌روند	۹۰۵
۱۳۹۰	یاران تمیز هستی بدخو نکرده‌اند	۸۸۱	۱۳۴۰	مصور نگهت ساغر چه رنگ زند	۹۰۵
۱۳۹۱	موج گوهر طینتان، گر شوخی افروز کرده‌اند	۸۸۲	۱۳۴۱	عاقبت شرم آمل بر غفلت ما می‌زند	۹۰۶
۱۳۹۲	بر من قسوم عجز در ایجاد خوانده‌اند	۸۸۲	۱۳۴۲	فطرت آخر بر معاد از سعی اکمل می‌زند	۹۰۶
۱۳۹۳	اهل معنی گر به گفت و گو نفس فرسوده‌اند	۸۸۳	۱۳۴۳	محو گریبان ادب کی سر به هر سو می‌زند	۹۰۷
۱۳۹۴	آنها رنگ خودسری شمع دیده‌اند	۸۸۳	۱۳۴۴	برق خطی بر سیاهی می‌زند	۹۰۷
۱۳۹۵	هر آن که در چون محشر خروشم دیده‌اند	۸۸۴	۱۳۴۵	عشاق گر از سبزه و زنار نویسدند	۹۰۷
۱۳۹۶	در ساقی آنکه قابل درخش دیده‌اند	۸۸۴	۱۳۴۶	گر خاک نشینان علم افراخته باشند	۹۰۸
۱۳۹۷	مردمان کاتار صبر از عشق پر فن دیده‌اند	۸۸۴	۱۳۴۷	تن پرستان که به این آب و نمک عیاشند	۹۰۸
۱۳۹۸	امروز، ناقصا به کمال رسیده‌اند	۸۸۵	۱۳۴۸	حکم عشق است که تشریف تمنا بخشد	۹۰۹
۱۳۹۹	در غبار هستی، اسباب فنا پوشیده‌اند	۸۸۶	۱۳۴۹	صد ابد عیش طربخانه‌ی دنیا بخشد	۹۱۰
۱۴۰۰	لاله و گل چشم رزمی می‌بندند	۸۸۶	۱۳۵۰	زان روز و سیم که این مردم باذل بخشد	۹۱۰
۱۴۰۱	یاران فسانه‌های کهن می‌بندند	۸۸۷	۱۳۵۱	از چه دعوی شمع‌ها گردن به بالا می‌کنند	۹۱۱
۱۴۰۲	این ستم کیشان که وهم زندگ را هاله	۸۸۷	۱۳۵۲	جماعتی که نظرباز آن بر و دوشند	۹۱۱
۱۴۰۳	ببهراران تو کز شوق فنا می‌بندند	۸۸۸	۱۳۵۳	مبشران حقیقت که سر به سر هوشند	۹۱۲
۱۴۰۴	معنی سیقان گر همه صدسار کتابند	۸۸۸	۱۳۵۴	چه بوریا و چه مخمل حجاب می‌یافتند	۹۱۲
۱۴۰۵	چشم چون آینه بر نیرنگ عرض ناز بند	۸۸۹	۱۳۵۵	قماش رنگ زبس بی‌حجاب می‌یافتند	۹۱۲
۱۴۰۶	محرم آهنگ دل شو، ستمه بر آواز بند	۸۸۹	۱۳۵۶	به گفتگوی کسان مردمی که می‌یافتند	۹۱۳
۱۴۰۷	ای ساز قدس دل به جهان نوا میند	۸۹۰	۱۳۵۷	دل‌ها تأمل آینه‌ی حسن مطلقند	۹۱۳
۱۴۰۸	ای بهار یوفشان دل بر گل و سنبل میند	۸۹۰	۱۳۵۸	دل با شکستی حق طلب، به رخت چگونه داد کند	۹۱۴
۱۴۰۹	کار دنیا بسکه مهمل گشت عقبا ریختند	۸۹۱	۱۳۵۹	سور لیلی کو که باز آرایش سودا کند	۹۱۴
۱۴۱۰	تا به عالم، رنگ بنیاد تمنا ریختند	۸۹۱	۱۳۶۰	یا، سور است دل تا بیخودی انشا کند	۹۱۵
۱۴۱۱	شدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند	۸۹۲	۱۳۶۱	کو شون تا نقدی هوش از سر ما واکند	۹۱۵
۱۴۱۲	رنگ اطوار ادب سنجان به قانون ریختند	۸۹۲	۱۳۶۲	بسیار است که خواهد صید معنی‌ها کند	۹۱۶
۱۴۱۳	بی‌نیازان برق ریز بحر و بر برخاستند	۸۹۳	۱۳۶۳	هر کجا بس که جنس بر عزم جولان بشکند	۹۱۶
۱۴۱۴	محفل هستی به تحریک دلی آراستند	۸۹۳	۱۳۶۴	از قضا، درین مکتب کی کسی نان بشکند	۹۱۷
۱۴۱۵	زد نفس فانی تن آسانی، دلی آراستند	۸۹۳	۱۳۶۵	لاغری آن هر که مرده دورم افکند	۹۱۷
۱۴۱۶	آرزو سوخت نفس آینه‌ی دل بستند	۸۹۴	۱۳۶۶	کلاه هر که فلک بر شمع می‌فکند	۹۱۸
۱۴۱۷	غافل چند که نقش حق و باطل بستند	۸۹۴	۱۳۶۷	اگر معنی خالص آن کند	۹۱۸
۱۴۱۸	سبکروان که به وحشت میان جان بستند	۸۹۵	۱۳۶۸	اگر از گذارم نمی‌کند	۹۱۹
۱۴۱۹	گذشتگان ز تشویش ما و من رستند	۸۹۵	۱۳۶۹	تقلید از چه علم به رسم غلم کند	۹۱۹
۱۴۲۰	مصوران به هزار انفعال پیوستند	۸۹۶	۱۳۷۰	لمعه‌ی مهرش دمی کاینه تابان کند	۹۲۰
۱۴۲۱	هر جا تیش شمع درین خانه نهفتند	۸۹۶	۱۳۷۱	از بسکه به تحصیل غنا حرص تو جان کند	۹۲۰
۱۴۲۲	دنیا و تلاش هوس بی‌خبری چند	۸۹۷	۱۳۷۲	هر جا خرام ناز تو تمکین عیان کند	۹۲۱
۱۴۲۳	خلقیست پراکنده‌ی سعی هوسی چند	۸۹۷	۱۳۷۳	طبع دانا آلم دهر مکتدر نکند	۹۲۱
۱۴۲۴	گر آگهی به ساز فنا و بقا بخند	۸۹۸	۱۳۷۴	اشک گهر طینت ما، راه تیش سر نکند	۹۲۲
۱۴۲۵	ای بی‌نصیب عشق به کار هوس بخند	۸۹۸	۱۳۷۵	نشد آنکه شعله‌ی وحشی به دل فرسود قسوم کند	۹۲۲
۱۴۲۶	حسرت زلف توام بود شکستم دادند	۸۹۹	۱۳۷۶	هوس جنون زده‌ی نفس به کدام جلوه کین کند	۹۲۲
۱۴۲۷	یاران مزه‌ی غیرت از این مائده بردند	۸۹۹	۱۳۷۷	وهم بلند و پست جاه، چند دلت سیه کند	۹۲۳
۱۴۲۸	تا شدم گرم طلب عجز دارم کردند	۸۹۹	۱۳۷۸	مشرط عشاق بر وضع هوس تنگی کند	۹۲۳
۱۴۲۹	خوش خرامان اگر اندیشه‌ی جولان کردند	۹۰۰	۱۳۷۹	باده‌ی تحقیق را ظرف هوس تنگی کند	۹۲۴
۱۴۳۰	دژه تا مهر هزار آینه عریان کردند	۹۰۰	۱۳۸۰	عاقبت در حلقه‌ی آن زلف، دل جا می‌کند	۹۲۴

۱۳۸۱	ساز امکان از شکست آواز پیدا می‌کند	۹۲۵	۱۴۳۱	انجا که عجز ممتحن چون و چند بود	۹۴۹
۱۳۸۲	هر نفس دل صد هزار اندیشه پیدا می‌کند	۹۲۵	۱۴۳۲	برگ و ساز عبداللین زین چمن گفتار بود	۹۴۹
۱۳۸۳	بسکه بی‌ریویت بهارم کلفت انشا می‌کند	۹۲۶	۱۴۳۳	مطلبی که بود از هستی همین آزار بود	۹۵۰
۱۳۸۴	گر طمع دست طلب وا می‌کند	۹۲۶	۱۴۳۴	دیدار را مژگان بهم آوردنی در کار بود	۹۵۰
۱۳۸۵	نیل هوس ز عاقبتم فرد می‌کند	۹۲۷	۱۴۳۵	زین باغ بسکه بی‌شماری آشکار بود	۹۵۱
۱۳۸۶	شور آشکم گر چنین راه تیش سر می‌کند	۹۲۷	۱۴۳۶	هرکه را اجزای موهوم نفس دفتر بود	۹۵۱
۱۳۸۷	در گلسنای که خست جلوه‌ای سر می‌کند	۹۲۸	۱۴۳۷	عیش ما کم نیست گر اشکی به چشم تر بود	۹۵۲
۱۳۸۸	اول، در عدم، دهشت باز می‌کند	۹۲۸	۱۴۳۸	همجو آتش هرکه را دود طلب در سر بود	۹۵۲
۱۳۸۹	گر جنونم ناله واری نذر بلبل می‌کند	۹۲۸	۱۴۳۹	شب که در بزم ادب قانون حیرت ساز بود	۹۵۳
۱۳۹۰	هرکجا آیینی حسن جنون گل می‌کند	۹۲۹	۱۴۴۰	سجده‌ی خاک درت هرکه تمناش بود	۹۵۳
۱۳۹۱	داغ عشقم چاره‌جویی‌ها کیام می‌کند	۹۲۹	۱۴۴۱	آدمی کانار تنزهش رجوع خاک بود	۹۵۴
۱۳۹۲	بسکه زخم گشتری نازش تلاطم می‌کند	۹۳۰	۱۴۴۲	در ادبگاهی که لب نامحرم تحریک بود	۹۵۴
۱۳۹۳	بوالهوس از سبکسری حفظ سخن نمی‌کند	۹۳۰	۱۴۴۳	شب که از جوش خیالت بزم گلشن تنگ بود	۹۵۵
۱۳۹۴	عقل اگر صد انجم تدبیر روشن می‌کند	۹۳۱	۱۴۴۴	روزی که بی‌تو دامن ضعف به چنگ بود	۹۵۵
۱۳۹۵	بدرت امشب آه بی‌تأثیر روشن می‌کند	۹۳۱	۱۴۴۵	امشب غبار ناله‌ی دل شرمه رنگ بود	۹۵۶
۱۳۹۶	نوائی از چون شمع چه افسون می‌کند	۹۳۲	۱۴۴۶	شب که از شوق تو پروازم بهار آهنگ بود	۹۵۶
۱۳۹۷	قلبم کز حیا سوی زمین رو می‌کند	۹۳۲	۱۴۴۷	حاضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود	۹۵۶
۱۳۹۸	سوق فقر افسانه‌ی اقبال کوته می‌کند	۹۳۳	۱۴۴۸	تا نفس ما و من، غبار نبود	۹۵۷
۱۳۹۹	با ستیاه رنای و من چه می‌کند	۹۳۳	۱۴۴۹	درشت خو سخشن عاقبت نمر نبود	۹۵۸
۱۴۰۰	بر اهل مل، دانت و فن گریه می‌کند	۹۳۴	۱۴۵۰	نهال وحشت ما خالی از ثمر نبود	۹۵۸
۱۴۰۱	کار جهان ناله جز، خفا می‌کند	۹۳۴	۱۴۵۱	شب که جز یاس به کام دل مایوس نبود	۹۵۸
۱۴۰۲	هرکه اینجا می‌رسد، بی‌اعتدال می‌کند	۹۳۵	۱۴۵۲	تا دل از انجم وصل تو مایوس نبود	۹۵۹
۱۴۰۳	هرکه در اظهار مظل، هرز نالی می‌کند	۹۳۵	۱۴۵۳	ناله می‌افشاند یز در باغ ما بلبل نبود	۹۵۹
۱۴۰۴	اینکه طاق‌ها به سوزی می‌کند	۹۳۶	۱۴۵۴	ریشه واری عاقبت در مزرع امکان نبود	۹۶۰
۱۴۰۵	نظم امکاتی کجا ضبط زری می‌کند	۹۳۷	۱۴۵۵	نقش هستی جز غبار وهم نیرنگی نبود	۹۶۰
۱۴۰۶	رفته رفته عاقبت هم کینه خواهی می‌کند	۹۳۷	۱۴۵۶	چون شر اقبال هستی بسکه فرصت کاه بود	۹۶۱
۱۴۰۷	مفلسی دست تپی بر سون آرزانی می‌کند	۹۳۷	۱۴۵۷	روزی که عشق رنگ جهان نقش بسته بود	۹۶۱
۱۴۰۸	بلاکشان محبت گل چه نیرنگند	۹۳۸	۱۴۵۸	هرکه را دهم زلاف ما و من شرمده بود	۹۶۲
۱۴۰۹	گردی دگر نشد زمین نارسا بلند	۹۳۸	۱۴۵۹	بسکه در ساز صفاکیشان حیا خوابیده بود	۹۶۲
۱۴۱۰	یارب چه سان کنم به هوای دعا بلند	۹۳۹	۱۴۶۰	شب که در یادت سراپایم زبان ناله بود	۹۶۳
۱۴۱۱	پیری آمد، ماند عشرت‌ها ز انداز بلند	۹۳۹	۱۴۶۱	که وصل آغوش پرداز دل دیوانه بود	۹۶۳
۱۴۱۲	غافل شدیم و گشت خروش هوس بلند	۹۳۹	۱۴۶۲	که دود هنگامی تشویش مهر و کینه بود	۹۶۴
۱۴۱۳	حسرت دل کرد بر ما پنجه‌ی قاتل بلند	۹۴۰	۱۴۶۳	که در تسلیم اما سجده لغزش مایه بود	۹۶۴
۱۴۱۴	عجز نیستید از ما شکوهی قاتل بلند	۹۴۰	۱۴۶۴	آن را که با ای ما را اثری بود	۹۶۵
۱۴۱۵	آنها که لاف افسر و اورنگ می‌زنند	۹۴۱	۱۴۶۵	با ما هم ای که بی چشم‌تری بود	۹۶۵
۱۴۱۶	عشاق چون فسانه‌ی تحقیق سر کنند	۹۴۱	۱۴۶۶	به کوی که در تکلف بی‌شانی بود	۹۶۵
۱۴۱۷	جمعی که با قناعت جاوید خو کنند	۹۴۲	۱۴۶۷	به نظم عمر که در ناسخ روانی بود	۹۶۶
۱۴۱۸	حق مشربان دمی که به تحقیق رو کنند	۹۴۲	۱۴۶۸	این انجم افسان را، دهن بود	۹۶۶
۱۴۱۹	روشن‌دلان چو آینه بر هرچه رو کنند	۹۴۳	۱۴۶۹	چون آب روان پُر مگردد، بر از خود	۹۶۷
۱۴۲۰	این غافلان که آینه پرداز می‌دهند	۹۴۳	۱۴۷۰	جایی که سیم حرص جنون آفرین دود	۹۶۷
۱۴۲۱	غلوپانی که به این عالم دون می‌آیند	۹۴۴	۱۴۷۱	خواهش از ضبط نفس گر قدمی پیش رود	۹۶۸
۱۴۲۲	هرکه زین انجم آثار صفا می‌بیند	۹۴۴	۱۴۷۲	تا مه نو بر فلک بال گشا می‌رود	۹۶۸
۱۴۲۳	هرکه انجام غرور من و ما می‌بیند	۹۴۵	۱۴۷۳	هرکه آمد در جهان بیگس‌تر از ما می‌رود	۹۶۹
۱۴۲۴	بهار رنگ عبرت جز دل روشن نمی‌بیند	۹۴۵	۱۴۷۴	با این خرام ناز گر آن مست می‌رود	۹۷۰
۱۴۲۵	آفاق جا ندارد همت کجا نشیند	۹۴۶	۱۴۷۵	شبنم صبح از چمن آبله دل می‌رود	۹۷۰
۱۴۲۶	به روی من زکجا رنگ اعتبار نشیند	۹۴۶	۱۴۷۶	دل ز بی‌شای عمرهاست سجده کین می‌رود	۹۷۰
۱۴۲۷	سپند بزم تو گویند هیچ جا نشیند	۹۴۷	۱۴۷۷	گر چنین آشکم زشمر پُر گشاهی می‌رود	۹۷۱
۱۴۲۸	نیرنگ آمل، گل بقا بود	۹۴۷	۱۴۷۸	بعد از زینت سبزه‌ی خط، در سیاهی می‌رود	۹۷۱
۱۴۲۹	تا آینه روبه‌روی ما بود	۹۴۸	۱۴۷۹	بر در دل حلقه زد غفلت، کنون آتش چه شود	۹۷۲
۱۴۳۰	یاد شوقی کز جفاهاست دل ما شاد بود	۹۴۸	۱۴۸۰	آه نومی‌د کجا تأثیر من پیدا شود	۹۷۲

۹۹۷	در هوای او دل هر ذره جانی می‌شود	۱۵۳۱	گر چنین بخت نگویند عبرت کمین پیدا شود	۹۷۳	۱۴۸۱
۹۹۸	بیخودی امشب پروبال فغانی می‌شود	۱۵۳۲	چو دولت درش بر خُسان وا شود	۹۷۳	۱۴۸۲
۹۹۸	پیری وداع عمر سبکیال وانمود	۱۵۳۳	گر خیال گردش چشم توأم رهبر شود	۹۷۴	۱۴۸۳
۹۹۹	نشاط این بهارم بی‌گل روی چو کار آید	۱۵۳۴	در بیابانی که سعی بیخودی رهبر شود	۹۷۴	۱۴۸۴
۹۹۹	غلام چه خیال است مؤذّب به درآید	۱۵۳۵	گر نه مثنی خاکن از اشک ندامت‌تر شود	۹۷۵	۱۴۸۵
۹۹۹	مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می‌آید	۱۵۳۶	حسن بی‌شرم از هجوم بوالهوس مختر شود	۹۷۵	۱۴۸۶
۱۰۰۰	چه شمع امشب درین محفل چمن پرداز می‌آید	۱۵۳۷	طبع قناعت اختیار مصدر زب و فر شود	۹۷۶	۱۴۸۷
۱۰۰۱	خیال چشم که ساغر به چنگ می‌آید	۱۵۳۸	دل جهانی دیگر از مرآت یکدیگر شود	۹۷۶	۱۴۸۸
۱۰۰۱	نفس هم از دل من بی‌شکستن بر نمی‌آید	۱۵۳۹	بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود	۹۷۷	۱۴۸۹
۱۰۰۱	نفس تا پریشان است از تو و من بر نمی‌آید	۱۵۴۰	غرور ناز تو تهمت کش ادا نشود	۹۷۷	۱۴۹۰
۱۰۰۲	حریفی‌های عشق از هرکس و ناکس نمی‌آید	۱۵۴۱	دلیل شکوهی من سعی نارما نشود	۹۷۸	۱۴۹۱
۱۰۰۲	جنونی با دل نگشسته از کوی تو می‌آید	۱۵۴۲	فسون عیش، کدورت زدای ما نشود	۹۷۸	۱۴۹۲
۱۰۰۳	ز هر مو دام بر دوام گرفتار اینچنین باید	۱۵۴۳	بی و نیمه سالم جوشهای که فتح کن گریز سر نشود	۹۷۸	۱۴۹۳
۱۰۰۳	زده خاک و نگفتم عاشقم کار اینچنین باید	۱۵۴۴	جهد آن که دل زهوس پایمال شک نشود	۹۷۹	۱۴۹۴
۱۰۰۴	دل صبر آزما کمتر زدار و گیر فرساید	۱۵۴۵	خود به هوازه راک شرم رهنمون نشود	۹۷۹	۱۴۹۵
۱۰۰۴	دل در جسد شیشه عبارت چه نماید	۱۵۴۶	دل تا صفت آیینی مستی نشود	۹۸۰	۱۴۹۶
۱۰۰۵	دندان به خنده چون کند آن لعل‌تر سپید	۱۵۴۷	شوق موسی نغمه رام تسلی نشود	۹۸۰	۱۴۹۷
۱۰۰۵	پیری آمد گشت چشم از گریه‌ام کم کم سپید	۱۵۴۸	کجاست آیه که در کلاه شود	۹۸۱	۱۴۹۸
۱۰۰۶	دل تا نظر گشود به خویش آفتاب دید	۱۵۴۹	اشک زینداد سق پرداد سقا می‌شود	۹۸۱	۱۴۹۹
۱۰۰۶	چه شد که قاصد امید لنگ برگردید	۱۵۵۰	حسرت مخمور آخر کسی انداز می‌شود	۹۸۲	۱۵۰۰
۱۰۰۷	توان اگر همه دوران آسمان گردید	۱۵۵۱	دل جهان دیگر از رفیع کبریا می‌شود	۹۸۲	۱۵۰۱
۱۰۰۷	به سعی یاس نفس خلش بیان گردید	۱۵۵۲	بیقراری در دل آگاه طاقت می‌شود	۹۸۳	۱۵۰۲
۱۰۰۸	سران زسنخه تسلیم باب بردارد	۱۵۵۳	شوخی، بهار طبع چمن آید می‌شود	۹۸۴	۱۵۰۳
۱۰۰۸	دوستان از منش دعا مَنَبرید	۱۵۵۴	هرکجا عبرت به درس وعظ رهبر شود	۹۸۴	۱۵۰۴
۱۰۰۹	تا کی ازین باغ و راغ رنج دودین نبرد	۱۵۵۵	کی به آسانی بدو آب میسر می‌شود	۹۸۴	۱۵۰۵
۱۰۰۹	چو شمع بر سرت اقبال جاه می‌گردد	۱۵۵۶	تا مقابل بر رخ آن شعله بیکر می‌شود	۹۸۵	۱۵۰۶
۱۰۱۰	چو سبزه بر سر هم تا به کی قدم شمرید	۱۵۵۷	دل چو آزاد از تعلّق شد منور می‌شود	۹۸۶	۱۵۰۷
۱۰۱۰	سخن زمشق ادب موج گوهرش گیرید	۱۵۵۸	زندگی در ملک عبرت مرگ مفلس می‌شود	۹۸۶	۱۵۰۸
۱۰۱۱	صدا می به گوش غیرتم از دل صدا رسید	۱۵۵۹	از کجا آینه با مردم موافق می‌شود	۹۸۶	۱۵۰۹
۱۰۱۱	دل به ساز زمزمه‌ی درد وارسید	۱۵۶۰	دل ز هر اندیشه با رنگی مقابل می‌شود	۹۸۷	۱۵۱۰
۱۰۱۲	بزم می‌خواستیم از پا نشستن در رسید	۱۵۶۱	عرض هستی رنگ بر آینه‌ی دل می‌شود	۹۸۷	۱۵۱۱
۱۰۱۲	تا غبار کثفت به کام رسید	۱۵۶۲	آخر از جمع هوس‌ها غفده حاصل می‌شود	۹۸۸	۱۵۱۲
۱۰۱۳	در حثّ آخر به جام کار بیداد رسید	۱۵۶۳	جزو موزون اعتدال جوهر گل می‌شود	۹۸۸	۱۵۱۳
۱۰۱۳	بنای حزن به راجع مدعا نرسید	۱۵۶۴	جوهر نمکین شرد از لاف برهم می‌شود	۹۸۹	۱۵۱۴
۱۰۱۴	آخر ز سجده‌ام رو به پناه سر کشید	۱۵۶۵	باد صحرای جنون هرگز گل افشان می‌شود	۹۹۰	۱۵۱۵
۱۰۱۴	از کشمکش کفر با حق سر کشید	۱۵۶۶	اشکم از پیری به چشم تر پریشان می‌شود	۹۹۰	۱۵۱۶
۱۰۱۵	صبح شد در عرصه‌ی گرد، مشیال سفید	۱۵۶۷	طره‌ی او در خیالم گر پریشان می‌شود	۹۹۰	۱۵۱۷
۱۰۱۵	گذشت عمر به لوزیدم زب و لعل	۱۵۶۸	تا دم تیغ به عرض جلوه‌ی عریان می‌شود	۹۹۱	۱۵۱۸
۱۰۱۶	خاک شد رنگ تازه گل زار دمید	۱۵۶۹	فرست ناز کر و فر، ضامن کسی نمی‌شود	۹۹۱	۱۵۱۹
۱۰۱۶	زندگی افسرد، فال شوخی سودا زنید	۱۵۷۰	یاد تو آتشی است که خاشخ نمی‌شود	۹۹۲	۱۵۲۰
۱۰۱۷	کامجویان اندکی بر مطلب استغنا زنید	۱۵۷۱	طبع خاموشان به نور شرم روشن می‌شود	۹۹۲	۱۵۲۱
۱۰۱۷	هفتی گر هست یایی بر سر دنیا زنید	۱۵۷۲	هرکجا شمع تماشای تو روشن می‌شود	۹۹۳	۱۵۲۲
۱۰۱۸	دل شکستی دارد از معموره بر هامون زنید	۱۵۷۳	آتش شوق طلب آنجا که روشن می‌شود	۹۹۳	۱۵۲۳
۱۰۱۸	شور حاجت تا کی از حرص دو دل باید شنید	۱۵۷۴	علم و عیان خلق بهز شک نمی‌شود	۹۹۴	۱۵۲۴
۱۰۱۹	دوستان در گوشه‌ی چشم تغافل جا کنید	۱۵۷۵	موی دماغ جاه و خشم حل نمی‌شود	۹۹۴	۱۵۲۵
۱۰۱۹	بیدلان چند خیال گل و شمعاند کنید	۱۵۷۶	دون طبع قدرش از هوس افزون نمی‌شود	۹۹۵	۱۵۲۶
۱۰۲۰	غافلان چند قیاس‌وی ادراک کنید	۱۵۷۷	خارج ابیای جنس است آنکه موزون می‌شود	۹۹۵	۱۵۲۷
۱۰۲۰	یاران به رنگ رفته دو روزم مثل کنید	۱۵۷۸	دل چو شد روشن جهان هم مشرب او می‌شود	۹۹۶	۱۵۲۸
۱۰۲۱	شوق تا گردد دو بالا خویش را احوال کنید	۱۵۷۹	چون رشتنای که از گره آگاه می‌شود	۹۹۶	۱۵۲۹
۱۰۲۱	باران، چو صبح قیمت وحشت گران کنید	۱۵۸۰	آفات از هوس به سرت هاله می‌شود	۹۹۷	۱۵۳۰

۱۵۸۱	دوستان افسرد دل چندی به آتش خون کنید	۱۰۲۲	۱۶۳۱	از بسکه زد خیال توأم آب در نظر	۱۰۴۷
۱۵۸۲	ای هوس آوارگان چند تک و یو کنید	۱۰۲۲	۱۶۳۲	دارم ز سیر گلشن اسباب در نظر	۱۰۴۷
۱۵۸۳	چو فقر دست دهد ترک عز و جاه کنید	۱۰۲۳	۱۶۳۳	ای عیار جلوهی غیر تو تا بستم نظر	۱۰۴۸
۱۵۸۴	گر آرزوی رستن از این دامگاه کنید	۱۰۲۳	۱۶۳۴	زاهد ز دعوت خلق دارد عجب کر و فر	۱۰۴۸
۱۵۸۵	دل خلوت اندیشهی یارست ببینید	۱۰۲۴	۱۶۳۵	شبی که شعلهی یاد تو داشت سیر جگر	۱۰۴۹
۱۵۸۶	کو رنگ، چه بو؟ جلوهی یارست ببینید	۱۰۲۴	۱۶۳۶	نمی گویم به گردون سیر کن یا بر هوا بنگر	۱۰۴۹
۱۵۸۷	چینی هوسا! عبرت مستور ببینید	۱۰۲۵	۱۶۳۷	گل عجزی تصور کن، بهار کیریا بنگر	۱۰۵۰
۱۵۸۸	ای بیخردان طور تعین مگر بینید	۱۰۲۵	۱۶۳۸	در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر	۱۰۵۰
۱۵۸۹	چه ممکن است که عاشق گل و شمن گوید	۱۰۲۶	۱۶۳۹	به خود آفتد کر و فر مجین که ببندد پی کین کمر	۱۰۵۱
۱۵۹۰	خوش خرامان، داد طبع شست بنیادم دهید	۱۰۲۶	۱۶۴۰	نه جام باده شناسم نه کاسهی طنبور	۱۰۵۱
۱۵۹۱	امروز تو بهارست ساغر کشان بیابید	۱۰۲۷	۱۶۴۱	نکرد ضبط نفس راز وحشتم مستور	۱۰۵۲
۱۵۹۲	یاران در این بیابان از ما اثر مجوید	۱۰۲۷	۱۶۴۲	قد خمیده ندارد به غیر ناله حضور	۱۰۵۲
۱۵۹۳	ستمکش تو به قاصد اگر دهد کاغذ	۱۰۲۸	۱۶۴۳	داغ از وضع نبات آینهی موج گیر	۱۰۵۳
۱۵۹۴	ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ	۱۰۲۸	۱۶۴۴	حکم دل دارد ز همواری سر و روی گیر	۱۰۵۳
۱۵۹۵	از به نفی خود خلهی وهم تو پیراهن کاغذ	۱۰۲۹	۱۶۴۵	نه عنجه عافیت آفون، نه گل بقا تأثیر	۱۰۵۴
۱۵۹۶	دل به نفی خود خلهی وهم و شک برار	۱۰۲۹	۱۶۴۶	خیال زلف که واکرد راه در زنجیر	۱۰۵۴
۱۵۹۷	دل به فشار هوسهای اعتبار، برار	۱۰۳۰	۱۶۴۷	دل از قسون تعلق مکاه در زنجیر	۱۰۵۵
۱۵۹۸	تکی خیال هستی موهم، سر برار	۱۰۳۰	۱۶۴۸	به صفحههای که حدیث جنون کنم تخریر	۱۰۵۵
۱۵۹۹	از دا به نفی خود خلهی وهم و شک برار	۱۰۳۱	۱۶۴۹	می رسد از گریه اشوب در دماغ بوی شیر	۱۰۵۶
۱۶۰۰	ای ابرو تا به باغ غم در لاله زار بار	۱۰۳۱	۱۶۵۰	این بحر را یک آینه دشت سراب گیر	۱۰۵۶
۱۶۰۱	ترک دنیا، غم غمین سحر اطل برمدار	۱۰۳۲	۱۶۵۱	ای قاصد تحقیق ز تسلیم مدد گیر	۱۰۵۷
۱۶۰۲	چشم تعظیم از بران جان این به فل مدار	۱۰۳۲	۱۶۵۲	دل بیضی طاووس خیالیست به بر گیر	۱۰۵۷
۱۶۰۳	مردی چو شمع در نیمه جا نگار	۱۰۳۳	۱۶۵۳	در عشق ز پرواز نفس آینه برگیر	۱۰۵۸
۱۶۰۴	درین ادبکده جز سر به سج جا ندر	۱۰۳۳	۱۶۵۴	هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر	۱۰۵۸
۱۶۰۵	ای هوس قطع نفس کن ساعده خیم گیر	۱۰۳۳	۱۶۵۵	غبار فرصت از این کارگاه وهم مگیر	۱۰۵۹
۱۶۰۶	چشم واکردم را به خوشی آقا ز اغوش شرار	۱۰۳۴	۱۶۵۶	هم نشین با من ز تشویش هوسها کین مگیر	۱۰۵۹
۱۶۰۷	چيست هستی به آن همه آزار	۱۰۳۵	۱۶۵۷	به عجز کوش و تک و تاز دیگر آسان گیر	۱۰۵۹
۱۶۰۸	بر خیالی چیده ایم از دیده تا دل انتظار	۱۰۳۵	۱۶۵۸	ای متفعل شغل معاصی ره دین گیر	۱۰۶۰
۱۶۰۹	تا کنم از هر بن مو رنگ هستی آشکار	۱۰۳۶	۱۶۵۹	درس هستی فکر تکراری ندارد خوانده گیر	۱۰۶۰
۱۶۱۰	جسم غافل را به اندوه زم فرصت چه کار	۱۰۳۶	۱۶۶۰	زهی ز روی تو آینه آفتاب منیر	۱۰۶۱
۱۶۱۱	در هوسگاه عالم بیکار	۱۰۳۷	۱۶۶۱	ز بهر بیکران کم هر اعتبار گیر	۱۰۶۱
۱۶۱۲	با همه بی دست پای، اندکی همت گمار	۱۰۳۷	۱۶۶۲	به از فنا ز حکم من و ما عیار گیر	۱۰۶۲
۱۶۱۳	سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار	۱۰۳۸	۱۶۶۳	به از فنا ز حکم من و ما عیار گیر	۱۰۶۲
۱۶۱۴	چشم واکن رنگ اسرار دگر دارد بهار	۱۰۳۸	۱۶۶۴	جامی از این حیا در زدهای باز	۱۰۶۳
۱۶۱۵	خاک ما نامهها به جانب یار	۱۰۳۹	۱۶۶۵	جرات از این حیا که به چندین تک و تاز	۱۰۶۳
۱۶۱۶	این قدر از نم چشم که حیا دارد ایر	۱۰۳۹	۱۶۶۶	چو شمع غم من چشم بر حیا انداز	۱۰۶۴
۱۶۱۷	تا قصه ی چکیدن اشکم شنید ایر	۱۰۴۰	۱۶۶۷	سودای تک و تاز هوسها، سر انداز	۱۰۶۴
۱۶۱۸	تا چند حسرت چمن و سایه های ایر	۱۰۴۰	۱۶۶۸	به گنج زانوی تیر و تیر امن انداز	۱۰۶۵
۱۶۱۹	چه رسد ز نشئهی معنوی به دماغ بی حس بیخیر	۱۰۴۱	۱۶۶۹	کی رود از خاطر اشتیاق بی حیا ناز	۱۰۶۵
۱۶۲۰	سعی نفس کفیل توست زحمت جستجو میر	۱۰۴۱	۱۶۷۰	نرگش وا می کند طومر استغنائی ناز	۱۰۶۶
۱۶۲۱	در طلسم درد از ما می توان برهن اثر	۱۰۴۲	۱۶۷۱	بسکه از شادابی خلقت شد این گلزار سبز	۱۰۶۶
۱۶۲۲	شب زندگی سرآمد، به نفس شماری آخر	۱۰۴۲	۱۶۷۲	هر کجا آینهی ما گردد از زنگار سبز	۱۰۶۷
۱۶۲۳	به ارشاد ادب در درسگاه خودسران مگذر	۱۰۴۳	۱۶۷۳	یوچ است سر به سر، فلک بی مدار مغز	۱۰۶۷
۱۶۲۴	نا تمام همتی تا عجز سامان نیست سر	۱۰۴۴	۱۶۷۴	عمری خیال بخت سر گیر و دار مغز	۱۰۶۸
۱۶۲۵	در چمن تا قلمش انداز شوخی کرد سر	۱۰۴۴	۱۶۷۵	خودسری گرد دل تنگ ننگرد هرگز	۱۰۶۸
۱۶۲۶	دوشم نبود سجدهات از دل شنید سر	۱۰۴۴	۱۶۷۶	فتیلهای به دل بیخبر ز داغ افروز	۱۰۶۹
۱۶۲۷	تیغ در دست است یار از چپ بیرون از سر	۱۰۴۵	۱۶۷۷	خون شد دل و، ز اشک اثر می کشد هنوز	۱۰۶۹
۱۶۲۸	هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر	۱۰۴۵	۱۶۷۸	رنگ طاقت سوخت، آقا وحشت آغازم هنوز	۱۰۷۰
۱۶۲۹	زین هواهایی که می چنند دماغ ما به سر	۱۰۴۶	۱۶۷۹	بی پرده است و نیست عیان راز من هنوز	۱۰۷۰
۱۶۳۰	بر تماشای فنایم دوخت پیری ها نظر	۱۰۴۶	۱۶۸۰	خارخار گشت و بیش حرص، بیکاری هنوز	۱۰۷۱

۱۶۸۱	غبار ره شو و سرکوب صد خشم برخیز	۱۷۳۱	به لوح عبرت قارون و عمر رفته به رنجش	۱۰۹۵
۱۶۸۲	دل مصفا کن، شرر در خرمن اسباب ریز	۱۷۳۲	چو تمثالی که بی‌آینه معدوم است بنیادش	۱۰۹۶
۱۶۸۳	دارم دلی از داغ تمنای تو لبریز	۱۷۳۳	فریاد جهان سوخت نفس سعی کمندش	۱۰۹۶
۱۶۸۴	ای بختودی بر آینهی وهم رنگ ریز	۱۷۳۴	متاع هستی دارم، میرس از بود و نابودش	۱۰۹۷
۱۶۸۵	به دل ز مقصد موهوم خارخار مریز	۱۷۳۵	دلی دارم که غیر از غنچه بودن نیست بهبودش	۱۰۹۷
۱۶۸۶	مجنونم از چه ساز نگردد کم لباس	۱۷۳۶	در آن کشور که پیشانی گشاید حسن جاودش	۱۰۹۸
۱۶۸۷	زندگی محروم تکرار است و بس	۱۷۳۷	به ساز نیستی بسته‌ست شور ما و من تارش	۱۰۹۸
۱۶۸۸	چشم واکن ششجهت یار است و بس	۱۷۳۸	بهار وضع جهان دیدم و سر و کارش	۱۰۹۹
۱۶۸۹	ذوق شهرت‌ها دلیل فطرت خام است و بس	۱۷۳۹	چه لازم است، کشد تیغ، چشم خونخوارش	۱۰۹۹
۱۶۹۰	از لب خامش زبان وامانده‌ی کلام است و بس	۱۷۴۰	صبح از چه خرابات چون کرد بهارش	۱۰۹۹
۱۶۹۱	خودسر ز عاقبت به تکلف برید و بس	۱۷۴۱	بزم امکان بسکه عالم افتاده دور ساغارش	۱۱۰۰
۱۶۹۲	غم نه تنها بر دلم نالید و بس	۱۷۴۲	بسکه افتاده است بی‌نم، خون صید لاغرش	۱۱۰۱
۱۶۹۳	پُر تیره روزم از من بی‌با و سر میرس	۱۷۴۳	خط مشکین شد، وبال غنجه‌ی جان پرورش	۱۱۰۱
۱۶۹۴	فلت آهنگم، ز ساز حیرت ایچادم میرس	۱۷۴۴	مکش دردسر شهرت، میفکن بر نگین زورش	۱۱۰۲
۱۶۹۵	تایلمت می‌کند، از طبع ناشادم میرس	۱۷۴۵	گزند زندگانی بر کفن ختم است تدبیرش	۱۱۰۲
۱۶۹۶	جز نام بر دل ناکام نکرده‌ست نفس	۱۷۴۶	شکست خاطری دارم میرس از فکر تدبیرش	۱۱۰۳
۱۶۹۷	ز دست بی‌شور حوادث، آمد و رفت نفس	۱۷۴۷	چنین تا کی تپد در انتظار زخم تخجیرش	۱۱۰۳
۱۶۹۸	در این بساط طعنه پیش از اعتبار نفس	۱۷۴۸	نمی‌دامم چه گل در پرده دارد زخم شمشیرش	۱۱۰۴
۱۶۹۹	گره جو به نیاید، نس به تار نفس	۱۷۴۹	دل دیوانه‌ای دارم به گیسوی گرهرگیرش	۱۱۰۴
۱۷۰۰	تب و تاب بده تا کج، گندال و پاز نفس	۱۷۵۰	دلی که گردش چشم تو بشکند سازش	۱۱۰۵
۱۷۰۱	زندگی هوا حریف ساختن است از نفس	۱۷۵۱	سخن سنجی که مدح خلق تفریبید به وسواسش	۱۱۰۵
۱۷۰۲	نیست آسان جستن بر گریزبان نفس	۱۷۵۲	که دارد جوهر تحقیق حیرتگاه ناموشش	۱۱۰۶
۱۷۰۳	ای دلت صیاد راز، از نام بیروزش	۱۷۵۳	دل بی‌مدعا رنگی ندارد تا کنم فاشش	۱۱۰۶
۱۷۰۴	بی‌تأمل در دم پیری مده بس نف	۱۷۵۴	کمال فقر نبود جزو استعداد از این بیشش	۱۱۰۷
۱۷۰۵	صاحب دل را نزیبد گفت و گو با هیچند	۱۷۵۵	آن را که ز خود برد تمنای سراغش	۱۱۰۷
۱۷۰۶	صبح است و دارد آن گل در سر هوای گس	۱۷۵۶	به هر بزمی که باشد جلوه فرما پیگر تیفنش	۱۱۰۸
۱۷۰۷	گر شود از خواب من خیال تو محسوس	۱۷۵۷	چه لازم جوهر دیگر نماید پیگر تیفنش	۱۱۰۸
۱۷۰۸	چند نشینی ز کلفت دل مأیوس	۱۷۵۸	به رنگی کج کلاه افتاده خم در پیگر تیفنش	۱۱۰۸
۱۷۰۹	نفس ثبات ندارد پس است کار نویس	۱۷۵۹	کیست عاشق که دهد داد گیاه خشکش	۱۱۰۹
۱۷۱۰	بی‌پردگی کسوت هستی ز کاپر پرس	۱۷۶۰	شوق آزادی سر از سلمان استغنا مکش	۱۱۰۹
۱۷۱۱	کاروان ما ندارد گردی از صوت جرس	۱۷۶۱	به پیری از هوس زندگی خُمار مکش	۱۱۱۰
۱۷۱۲	شخص معدومی، به پیش وهم خود، موجود باش	۱۷۶۲	به پیری از هوس زندگی خُمار مکش	۱۱۱۰
۱۷۱۳	من نمی‌گویم زبان کن یا به فکر سود باش	۱۷۶۳	است بر غرض جوهر، صفای آینه‌ی قرنش	۱۱۱۱
۱۷۱۴	گر نمای عین تماشا حیرت سرشار باش	۱۷۶۴	به تاراج منه، چه هستی و چه فرهیش	۱۱۱۱
۱۷۱۵	دل به کام توست چندی خرمی اظهار باش	۱۷۶۵	جوانی من افتاد رفتن، سری هم به دنبالش	۱۱۱۲
۱۷۱۶	بیرون اعتبار جهان معاش باش	۱۷۶۶	صورت من اگر کشند مثالش	۱۱۱۲
۱۷۱۷	پُر خود نمای کارگره چند و چون میباش	۱۷۶۷	هر گره روم از خوبش به جوی وصالش	۱۱۱۳
۱۷۱۸	هوس وداع بهار خیال امکان باش	۱۷۶۸	دل غمگشتنای دارم، به می‌سی، رالش	۱۱۱۳
۱۷۱۹	چو آب و بحر ز لاف سخا پشیمان باش	۱۷۶۹	مرغی که پُر افشاند، سر خار خیالش	۱۱۱۴
۱۷۲۰	عریان برآ به ملک جنون پادشاه باش	۱۷۷۰	من و پرفشان حسرتی که غم است مقصد بسملش	۱۱۱۴
۱۷۲۱	تا کی افسردن، دمی از فکر خود وارسته باش	۱۷۷۱	عبارت مختصر تا کی خیال وصل و بیامش	۱۱۱۴
۱۷۲۲	خواه در معموره همان کن، خواه در ویرانه باش	۱۷۷۲	چه دریابد کسی، رنگ ادای چشم خودکامش	۱۱۱۵
۱۷۲۳	چسان رموز میانش به خلق گردد فاش	۱۷۷۳	یارب چه واکنند ز رموز تکلمش	۱۱۱۵
۱۷۲۴	جوانی سوخت پیری چند بنشاند به مهتابش	۱۷۷۴	کلاه نیست تعش که ما ز سر فکنیمش	۱۱۱۶
۱۷۲۵	گدا جمعیتی دارد که عالم ناشکیب استش	۱۷۷۵	ز برق بی‌نیازی، خنده‌ها دارد گلستانش	۱۱۱۶
۱۷۲۶	من و آن فتنه بالایی که عالم زبردست استش	۱۷۷۶	تماشایی که من دارم، مقیم چشم حیرانش	۱۱۱۷
۱۷۲۷	آیین خودآرایی از روز الست استش	۱۷۷۷	ز بس دامان ناز افشاند، زلف غنیر افشانش	۱۱۱۷
۱۷۲۸	ز ساز قافله‌ی ما، که ما و من جرس استش	۱۷۷۸	جفا جویی که من دارم هوای تیر مرگانش	۱۱۱۸
۱۷۲۹	به لوح جسم که پیکر نفس خطوط حک استش	۱۷۷۹	نازکی از بسکه صفا کرده نیاز بدنش	۱۱۱۸
۱۷۳۰	این صبح که جولان‌ها بر چرخ برین استش	۱۷۸۰	آب از یاقوت می‌ریزد تکلم کردنش	۱۱۱۹

۱۷۸۱	بی‌نشان خستی، که جز در پرده نتوان دیدنش	۱۸۳۱	هر کجا کردم به باد سجدهات ساز رکوع
۱۷۸۲	دل به هجران صبر کرد، اما فروز شد شیونش	۱۸۳۲	نیشتمای ز دل تنگ بر در تصدیع
۱۷۸۳	عیب همه عالم ز تغافل به هنر پوش	۱۸۳۳	یه ذوق گرد رخت می‌دوم سراسر باغ
۱۷۸۴	آه از این جلوه‌ی نقاب فروش	۱۸۳۴	گشون که می‌گذرد عیش چون نسیم ز باغ
۱۷۸۵	ای ز لعلت سخن گلاب فروش	۱۸۳۵	نی: صورت بویی و نه رنگیست درین باغ
۱۷۸۶	عالم از چشم شرم شد می‌فروش	۱۸۳۶	عالم همه دافست و ندارد اثر داغ
۱۷۸۷	ای خیال آوازی نیرنگ هوش	۱۸۳۷	کام شعله‌ی دردی که به ذوق اثر داغ
۱۷۸۸	میرسید از نگین شاه و اقبال نفس کاهش	۱۸۳۸	شمع ما گرم حیا، گر نگرد سوی چراغ
۱۷۸۹	چه سجده برد صراحی به مستی نگهش	۱۸۳۹	نیست یروانه‌ی من قابل پهلوی چراغ
۱۷۹۰	اگر زین رنگ، تمکین می‌زند موج از سرابش	۱۸۴۰	یا رب از سر منزل مقصد چسان یابم سراغ
۱۷۹۱	رنگ گل تغییر دیدم، از کف پایش	۱۸۴۱	نشسته عجزم چو شبنم داد تر طیب دماغ
۱۷۹۲	حیا بی‌پرده نینسندید راز حسن یکتایش	۱۸۴۲	نار به عشق غازه‌ی حسن جنون دماغ
۱۷۹۳	زبان فرسود نقدی را که شد با نسیه سودایش	۱۸۴۳	ما شهیدان را وضویی داده‌اند از آب نیغ
۱۷۹۴	سر تاراج گلشن داشت، سرو فتنه بالایش	۱۸۴۴	فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ
۱۷۹۵	اشک، قدم آبله فرسا، نهد پیش	۱۸۴۵	ره خیال فنا سر نکرده‌ایم دریغ
۱۷۹۶	دستی چو "مام کز یاس داغ و درد خویش	۱۸۴۶	تحقیق را به ما و من افتاده اختلاف
۱۷۹۷	چند لای ز جنون، خاک هوس، بر سر خویش	۱۸۴۷	رستن چه ممکنست ز قید جهان لاف
۱۷۹۸	بی‌و مشکل گتم از خلق نهان جوهر خویش	۱۸۴۸	جای آن است که بالذ ز گهرشان صدف
۱۷۹۹	آخر، چو شمع، رختم از بر؟ ز ساز خویش	۱۸۴۹	تسبب لعل که داد این همه سامان صدف
۱۸۰۰	عمرها شد بر صیپ راج، از چشم خویش	۱۸۵۰	ساز تیغتر است اگر مایه‌ی شرف
۱۸۰۱	اگر چو غنچه بشود شمع، از چشم خویش	۱۸۵۱	بحث و جدل به آفت جان می‌کند طرف
۱۸۰۲	بی‌خل گذاشت گل، است از جای خویش	۱۸۵۲	تا نمی‌گردد تب و تاب نفس‌ها بر طرف
۱۸۰۳	نپید آینه، بسکه در آرزوی	۱۸۵۳	عقل را میسند با عشق جنون پرور طرف
۱۸۰۴	دلی را که بخشد سحر آرایش	۱۸۵۴	چه دهد ترزد هزارهات ز حضور شیر و کف
۱۸۰۵	طرب خواهی درین محفل برون، گامی بر خویش	۱۸۵۵	ای ز عکس نرگست آینه جام مل به کف
۱۸۰۶	صبا، ای بیک مشتاقان، قدم فهمیده نه سرش	۱۸۵۶	بی‌جنون سرتا به کی تشویش سامان نیست زلف
۱۸۰۷	چه سازم، تا نوانم ریخت، رنگ سجده در کوی	۱۸۵۷	بی‌جنون سرمایی تشویش سامان نیست زلف
۱۸۰۸	پُر کونه است دست به هر سو دراز حرص	۱۸۵۸	بی‌جنون سرتا به کی تشویش سامان نیست زلف
۱۸۰۹	از فغانست خاک باید کرد در آفتاب حرص	۱۸۵۹	رخ شرمگین تو هیچگاه به خیال ما نکند عرق
۱۸۱۰	گرفته اشک مرا دیده تا به دامان رقص	۱۸۶۰	میر از حیا چه پیش توان بُرد در عرق
۱۸۱۱	مگشا جریده‌ی حاجت ز دوستان ز کف غرض	۱۸۶۱	تا به شرم سجود ناقص غریبان عرق
۱۸۱۲	مباد دامن کس گیرم از فسون غرض	۱۸۶۲	گاه به رنگ مایلی گاه به بوی بی‌نسق
۱۸۱۳	خالقی است شمع‌وار در این فحط جای فیض	۱۸۶۳	و به سوی خضوبریم، محو جناب مطلق
۱۸۱۴	ای بی‌خبر مسوز نفس در هوای فیض	۱۸۶۴	بر خود از از شک، کی گمان دارد عقیق
۱۸۱۵	نبود نقطه‌ای از علم این کتاب غلط	۱۸۶۵	در غبار رسم ما نگردد، از غافل هلاک
۱۸۱۶	شده فهم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم غلط	۱۸۶۶	گهر محیط تقدیر من آری حیا سبک
۱۸۱۷	گشتم از بی‌دست و پای‌ها، به خشک و تر محیط	۱۸۶۷	ای مژده‌ی دیدار تو، و نون مبارک
۱۸۱۸	بر جنون نتوان شد از عقل ادب پرور محیط	۱۸۶۸	مغر شد در سر پر شویش از زردا خشک
۱۸۱۹	ننگشسته سافر غایت ز حصول آب بقا چه حظ	۱۸۶۹	این دم از شرم طلب نیست، از زردا خشک
۱۸۲۰	دارد از ضبط تریش، طبع هوس پرور چه حظ	۱۸۷۰	نشد از حسرت دافست جگرم تنها خشک
۱۸۲۱	نمی‌شود کس ازین عبرت انجمن محفوظ	۱۸۷۱	بسکه بی‌لعل تو رفت از بزم عیش ما نمک
۱۸۲۲	غبار تفرقه هرجا شود مقابل جمع	۱۸۷۲	غیر خاموشی ندارد گفتگوی ما نمک
۱۸۲۳	ای هستی تو وضع درنگ و شتاب شمع	۱۸۷۳	شرع هر دین بهر پیرو، نیست جز رفع شکوک
۱۸۲۴	هرچه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع	۱۸۷۴	شور لیلی تا به معجون کرد شهر و خانه تنگ
۱۸۲۵	پاز امشب نفس شعله فشان دارد شمع	۱۸۷۵	تا کجا با طبع سرکش، سرکنند تدبیر جنگ
۱۸۲۶	بی در پرواز، ز بی‌سعی جولان کرد شمع	۱۸۷۶	نام شاهان کز نگین گل کرده کر و فر به جنگ
۱۸۲۷	سوختن یک نغمه است از ساز شمع	۱۸۷۷	دمی که یاد نگاهش دیدم تیغ به جنگ
۱۸۲۸	بی‌نم خجلت نمی‌باشد سر و کار طمع	۱۸۷۸	گرم نوید کیست فروش شکست رنگ
۱۸۲۹	هوس چون زده تا کجا همه سو قدیم زده تا طمع	۱۸۷۹	مگو پیام وفا جسته‌جسته دارد رنگ
۱۸۳۰	اثر خجالت مُدعا اگر این دهد الم از طمع	۱۸۸۰	در یاد جلوه‌ی تو که دارد هزار رنگ

۱۸۸۱	یک برگ گل نکرده ز رویت بهار رنگ	۱۱۶۸	۱۹۳۱	صورت خود ز تو نشناختم	۱۱۹۲
۱۸۸۲	رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ	۱۱۶۸	۱۹۳۲	نیرنگ جلوه‌ای که به دل نقش بستام	۱۱۹۲
۱۸۸۳	غیرت تیشه‌ی فرهادم اگر داند سنگ	۱۱۶۸	۱۹۳۳	باز بر خود تهمت عیشی چو لیل بستام	۱۱۹۳
۱۸۸۴	گر جنون جوشد به این تأثیر احسان ز سنگ	۱۱۶۹	۱۹۳۴	تا هوشیار عالم خنجر گشتم	۱۱۹۳
۱۸۸۵	کمی‌دل گر چه دارد تنگ ارکانش ز سنگ	۱۱۶۹	۱۹۳۵	با هیچکس حدیث نگفتن نگشتم	۱۱۹۴
۱۸۸۶	ز خود فروشی پروراز بسکه دارم تنگ	۱۱۷۰	۱۹۳۶	در راه عشق توشه‌ی امنی نتردم	۱۱۹۵
۱۸۸۷	رسانده‌ام درین عرصه‌ی خیال آهنگ	۱۱۷۱	۱۹۳۷	هستی نیاز دامن نمناک کردم	۱۱۹۵
۱۸۸۸	دمی که یاد نگاهش دمید تیغ به چنگ	۱۱۷۱	۱۹۳۸	نور جان در ظلمت آباد بدن گم کردم	۱۱۹۵
۱۸۸۹	عشرت سالگرم تا کیات ای غفلت فال	۱۱۷۲	۱۹۳۹	شمعی از وحشت نگاهی انجمن گم کردم	۱۱۹۶
۱۸۹۰	زخم تیفی ز تو برداشتم همچو هلال	۱۱۷۲	۱۹۴۰	زان بهار ناز حیرانم چه سامان کردم	۱۱۹۶
۱۸۹۱	سمی روزی کاش است، ای بیخبر چشمی ببال	۱۱۷۳	۱۹۴۱	دیدم مشتاقی از هر مو به بار آوردم	۱۱۹۷
۱۸۹۲	زمان فرصت ما بود از انتظار خجل	۱۱۷۳	۱۹۴۲	به صد غبار درین دشت مبتلا شدم	۱۱۹۷
۱۸۹۳	به رنگی، یاس جوشیده ست با دل	۱۱۷۴	۱۹۴۳	یاکم از رنگ هوس تا به سجود آمدم	۱۱۹۸
۱۸۹۴	ز ن عمریست می‌گردد جدا دل	۱۱۷۴	۱۹۴۴	بی‌تو در هرجا جنون جوش ندامت بودم	۱۱۹۸
۱۸۹۵	گاه اشک و گاهی گرد افغانست دل	۱۱۷۵	۱۹۴۵	از کتاب آرزو بابی دگر نگشودم	۱۱۹۹
۱۸۹۶	خجسته گوهر، بستیم بر دل	۱۱۷۵	۱۹۴۶	برق خستی در نظر دارم به خود پیچیدم	۱۱۹۹
۱۸۹۷	بازار بی‌جمالت تو فان نشسته بر دل	۱۱۷۶	۱۹۴۷	چون تیش در دل نفس دزدیدم	۱۲۰۰
۱۸۹۸	گر چنین جوشاند دویی تنگش ز دل	۱۱۷۶	۱۹۴۸	حرف داغی لاله سان زیر زبان دزدیدم	۱۲۰۰
۱۸۹۹	به پیری نشسته باغی سناستی فراغ دل	۱۱۷۶	۱۹۴۹	عاقبت‌ها در مزاج پرفشان دزدیدم	۱۲۰۱
۱۹۰۰	از شوخی و بازی ما داشت عازر وصل	۱۱۷۷	۱۹۵۰	سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیدم	۱۲۰۱
۱۹۰۱	چیزت درین قدر غم ستم بغل	۱۱۷۷	۱۹۵۱	بر اگر بر آسمان یا بر زمین مالیدم	۱۲۰۲
۱۹۰۲	ای از خرامت نقش بار رسیدن در بغل	۱۱۷۸	۱۹۵۲	بیخودش نهفت اسرار دل غم پیشدم	۱۲۰۲
۱۹۰۳	محو جنونی ساکنم، شور باغ در بغل	۱۱۷۸	۱۹۵۳	بسکه نیرنگ قدح چیده‌ست در اندیشه‌ام	۱۲۰۲
۱۹۰۴	می‌آید از دشت جنون، گردم بباران بغل	۱۱۷۹	۱۹۵۴	از جراحت زار دل چیده‌ست دامان ناله‌ام	۱۲۰۳
۱۹۰۵	عمریست چون گل می‌روم، زین باغ حرام در بغل	۱۱۷۹	۱۹۵۵	در جنون گر نگسلد پیمان فرمان ناله‌ام	۱۲۰۳
۱۹۰۶	تا چشم تو شد ساغر دوران تفال	۱۱۸۰	۱۹۵۶	دوش چون نی سطر دردی می‌چکید از خنهام	۱۲۰۴
۱۹۰۷	زین باغ گذشتیم به احسان تغافل	۱۱۸۰	۱۹۵۷	قصه‌ی دیوانگان دارد سراسر ناله‌ام	۱۲۰۴
۱۹۰۸	ای جوش بهارت چمن آرای تغافل	۱۱۸۱	۱۹۵۸	تا دچار ناز کرد آن ترگس مستانم	۱۲۰۴
۱۹۰۹	خواندم خط هر نسخه به ایمای تغافل	۱۱۸۱	۱۹۵۹	دهد زبیب عمارت از خرابی خانام	۱۲۰۵
۱۹۱۰	ای فرش خرامت همه جا چون سر ما گل	۱۱۸۲	۱۹۶۰	شک شمع بود یک عمر آبیاری خانام	۱۲۰۶
۱۹۱۱	گر کند طاووس حیرتخانه‌ی اسباب گل	۱۱۸۲	۱۹۶۱	تافت بوی گلی، آوارگی افشانم	۱۲۰۶
۱۹۱۲	بسکه افتاده ست باغ آرزو ناباب گل	۱۱۸۲	۱۹۶۲	عمریست به نفس به تپیدن فشانم	۱۲۰۷
۱۹۱۳	می‌کند درس رمی از رنگ و بو تکرار گل	۱۱۸۳	۱۹۶۳	بر خودی مجید از دل دیوانم	۱۲۰۷
۱۹۱۴	با چنین شوخی نشیند تا به کی بیکار گل	۱۱۸۳	۱۹۶۴	فهم حق است من و ما را بهانه‌ام	۱۲۰۸
۱۹۱۵	در چمن گر جلوه‌ات آرد به روی کار گل	۱۱۸۴	۱۹۶۵	سر خط بریست امشب ز بهای سینه‌ام	۱۲۰۸
۱۹۱۶	می‌توان در باغ دید از سینه‌ی افکار گل	۱۱۸۴	۱۹۶۶	از خیالت وحشت اندوزد دل بکینه‌ام	۱۲۰۹
۱۹۱۷	نو بهار آرد به امداد من بیمار گل	۱۱۸۵	۱۹۶۷	مردم اما همان خجلت زار هستم	۱۲۰۹
۱۹۱۸	ای خانه‌ی آیین، ز دیدار تو پُر گل	۱۱۸۵	۱۹۶۸	یاد من کردی به سامان نشستنم	۱۲۱۰
۱۹۱۹	بلبل، الم غنچه کشد، بیشتر از گل	۱۱۸۶	۱۹۶۹	با همه سرسبزی از سامان به عاری‌ام	۱۲۱۰
۱۹۲۰	گشت بر دل مایوس وصل جو شدن مشکل	۱۱۸۶	۱۹۷۰	رقم زخویش و یاد نگاهتست حال‌ام	۱۲۱۰
۱۹۲۱	اگر آن نازنین رود، به تماشای رنگ گل	۱۱۸۷	۱۹۷۱	جز به مُردن کم نگردد زحمت ناکام‌ام	۱۲۱۱
۱۹۲۲	دل آرمیده به خون مکن، ز فسون رنگ و هوای گل	۱۱۸۷	۱۹۷۲	تا کجا بوس کف پایت شود ارزانی‌ام	۱۲۱۱
۱۹۲۳	تا بست ادب نامه‌ی من، در پُر بسمل	۱۱۸۸	۱۹۷۳	نو کریم مطلق و من گدا، چه کنی جز این که بخوانم	۱۲۱۲
۱۹۲۴	وفور مال به تأکید خبثت است دلیل	۱۱۸۸	۱۹۷۴	آئی که بی‌تو من همه جا بی‌سخت نی‌ام	۱۲۱۲
۱۹۲۵	سنگ راهم می‌خورد حرصی که دارد احتشام	۱۱۸۹	۱۹۷۵	نبری گمان فسرده‌گی به غبار بی‌سرو پای‌ام	۱۲۱۳
۱۹۲۶	بسکه دارد سوختن چون بیجم در دل مقام	۱۱۸۹	۱۹۷۶	ندارد آنقدر قطع از جهان غفلت اسبابم	۱۲۱۳
۱۹۲۷	عمرها شد نقد دل بر چشم حیرانست وام	۱۱۹۰	۱۹۷۷	بی‌حوصلگی کرد درین بزم کبابم	۱۲۱۴
۱۹۲۸	گهی حجاب و گه آیینی جمال توام	۱۱۹۰	۱۹۷۸	شب گردش چشمش قدحی داد به خوابم	۱۲۱۴
۱۹۲۹	دست و پا گم کرده‌ی شوق تماشای توام	۱۱۹۱	۱۹۷۹	از بسکه چون نگه زنجیر لبالبم	۱۲۱۵
۱۹۳۰	رفت فرصت زکف آفتاب من حیرت توام	۱۱۹۱	۱۹۸۰	یک چشم حیرت است ز سر تا به پای لبم	۱۲۱۵

۱۲۴۰	شب که در حسرت دیدار کمین می کردم	۲۰۳۱	تاخیر نداد خط فرمان نجاتم	۱۲۱۶	۱۹۸۱
۱۲۴۰	گر لسی را به هوس ناله کمین می کردم	۲۰۳۲	خاکم به سر که می تو به گلشن تسوختم	۱۲۱۶	۱۹۸۲
۱۲۴۱	چو آتش چند با هر خشک مغزی مشتعل گردم	۲۰۳۳	مشتی عرق زجهه به هر باب ریختم	۱۲۱۷	۱۹۸۳
۱۲۴۱	چو شمع از انفجار آگهی بیتاب می گردم	۲۰۳۴	جولان جنون آخر بر عجز رسا بستم	۱۲۱۷	۱۹۸۴
۱۲۴۲	بغی چند جدا از نظرت می گردم	۲۰۳۵	چو گوهر آخر از تجرید نقش مضا بستم	۱۲۱۸	۱۹۸۵
۱۲۴۲	نه بر صحرا نظر دارم نه در گلزار می گردم	۲۰۳۶	حضور معنیام گم گشت تا دل بر صور بستم	۱۲۱۸	۱۹۸۶
۱۲۴۳	کف خاکستری می جوشم از خود پاک می گردم	۲۰۳۷	به سعی ضعف گرفتم زدام خویش بیجستم	۱۲۱۹	۱۹۸۷
۱۲۴۳	نگه واری بس است از چیب عبرت سربرآوردم	۲۰۳۸	شب از یاد خلعت سر رشته ی جان بود در دستم	۱۲۱۹	۱۹۸۸
۱۲۴۳	ز دست عافیت داغم، سیند یاس پروردم	۲۰۳۹	به عشقت گر همه یک داغ سامان بود در دستم	۱۲۲۰	۱۹۸۹
۱۲۴۴	دوش کز شیر بهار سوختن سر بر زدم	۲۰۴۰	نر یار اگر پیام دل تنگ می فرستم	۱۲۲۰	۱۹۹۰
۱۲۴۴	بیخودی کردم ز حسن بی جابایش سر زدم	۲۰۴۱	هر که به رگ و ساز معیشت گریستم	۱۲۲۰	۱۹۹۱
۱۲۴۵	چشم واگردم به چندین رنگ و بو ساغر زدم	۲۰۴۲	از هوس چون شمع اگر سر بر هوا برداشتم	۱۲۲۱	۱۹۹۲
۱۲۴۵	رفتم از خویش و به بزم جلوه ای لنگر زدم	۲۰۴۳	کاش یک نم گردش چشم تری می داشتم	۱۲۲۲	۱۹۹۳
۱۲۴۶	پر نفس می سوخت ما و من ز غیرت تن زدم	۲۰۴۴	ز خود تهی شدم از عالم خراب گذشتم	۱۲۲۲	۱۹۹۴
۱۲۴۶	امشب آن مست ناز می رسدم	۲۰۴۵	حسنتی خود از سعی بی دماغ گذشتم	۱۲۲۳	۱۹۹۵
۱۲۴۷	نه تعین نه ناز می رسدم	۲۰۴۶	سبی شقایق رنگ آمیزی تصویر دل گشتم	۱۲۲۳	۱۹۹۶
۱۲۴۷	آرزوی در گره بستم دژی بکتا شدم	۲۰۴۷	به تحریک نقاشی گر شود مایل سر انگشتم	۱۲۲۴	۱۹۹۷
۱۲۴۸	زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم	۲۰۴۸	به فقر آخر سر و برگ فقای خویشم گشتم	۱۲۲۴	۱۹۹۸
۱۲۴۸	بالی از آزادی افشاندم قفس پیما شدم	۲۰۴۹	کر پد ک چون بود گل رهوش خود افتم	۱۲۲۵	۱۹۹۹
۱۲۴۹	چون حباب آن دم که شیر آهنگ این دریا شدم	۲۰۵۰	کی در هس و هوا و هوس افتم	۱۲۲۵	۲۰۰۰
۱۲۴۹	حیف سارت که منش پرده ی آهنگ شدم	۲۰۵۱	کو شور سانه به بر برای تو افتم	۱۲۲۶	۲۰۰۱
۱۲۵۰	خاک بودم آب گشتم گل شدم	۲۰۵۲	شب که عبرت را دل از شب تلان یافتم	۱۲۲۶	۲۰۰۲
۱۲۵۰	کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم	۲۰۵۳	آرزو بیتاب شدم ساز بیانی شدم	۱۲۲۷	۲۰۰۳
۱۲۵۱	در گلستانی که محو آن گل خودرو شدم	۲۰۵۴	چون آینه چندان به برسی تنم گرفتم	۱۲۲۷	۲۰۰۴
۱۲۵۱	به هر زمین که خبرگیری از سواد عدم	۲۰۵۵	دوش گستاخ به نظاره ی بیانات شدم	۱۲۲۸	۲۰۰۵
۱۲۵۲	باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم	۲۰۵۶	تجیر مطلبی سر زد چو صبح از خویشم رفتم	۱۲۲۸	۲۰۰۶
۱۲۵۲	با صد حضور باز طلبکارت اقدم	۲۰۵۷	به دل گردی زهستی یافتم از خویشم رفتم	۱۲۲۹	۲۰۰۷
۱۲۵۳	شب از رویت سخن های بهار اندوده می گفتم	۲۰۵۸	تا به دربوژی راحت طلبیدن رفتم	۱۲۲۹	۲۰۰۸
۱۲۵۳	چون شمع می روم ز خود و شعله قلمتم	۲۰۵۹	گر به پرواز و گر از سعی تبیین رفتم	۱۲۳۰	۲۰۰۹
۱۲۵۳	چنین کز گردش چشم تو می آید به جان انجم	۲۰۶۰	دلیر شد و من با به دل سخت فشردم	۱۲۳۰	۲۰۱۰
۱۲۵۴	هر جا حرق ز آن ماه تابان گلشنان انجم	۲۰۶۱	نه دنیا دیدم و نه سوی عفا چشم وا کردم	۱۲۳۱	۲۰۱۱
۱۲۵۴	بشستم افکنده طرح بیدادم	۲۰۶۲	عبث خود را چو آتش نهمت آلود غضب کردم	۱۲۳۱	۲۰۱۲
۱۲۵۵	سجده حیات قفس روزی دو میسندید آزادم	۲۰۶۳	نه عبادت، نه ریاضت کردم	۱۲۳۲	۲۰۱۳
۱۲۵۵	قیامت می کند عورت میرس از طبع ناشادم	۲۰۶۴	هنرها عرضه دادم با صفای دل خند کردم	۱۲۳۲	۲۰۱۴
۱۲۵۶	نیمه ر میس عبرت باکی از نیک و بدم	۲۰۶۵	من خاکسار گردن ز کجا بلند کردم	۱۲۳۳	۲۰۱۵
۱۲۵۶	می رسد به باران آفتاب صیحدم	۲۰۶۶	شب چشم امتیازی بر خویش باز کردم	۱۲۳۳	۲۰۱۶
۱۲۵۷	ای دلت حسرت آیین آفتاب صیحدم	۲۰۶۷	چون شمع روزگاری با شعله ساز کردم	۱۲۳۴	۲۰۱۷
۱۲۵۷	زین باغ همجو هم زین خیال پروردم	۲۰۶۸	ز علم و عمل نکته ها گوش کردم	۱۲۳۴	۲۰۱۸
۱۲۵۸	دور از آن در چند در، هر شب بر گرداندم	۲۰۶۹	چو شبنم تا نقاب اعتبار خویش شک کردم	۱۲۳۵	۲۰۱۹
۱۲۵۸	سحر ز شرم رخت مطلبی به تاب رساندم	۲۰۷۰	ز تحقیق نقوش لوح امکان رفع شک کردم	۱۲۳۵	۲۰۲۰
۱۲۵۹	خاک شوم به بیکی تا به وطن رساندم	۲۰۷۱	گهی گلزار جوشیدم گهی خاشاک گل کردم	۱۲۳۵	۲۰۲۱
۱۲۵۹	شباب رفت و من از یاس مبتلا ماندم	۲۰۷۲	مژه خواباندم و دل را به جمعیت غلم کردم	۱۲۳۶	۲۰۲۲
۱۲۶۰	ندارم رشته ای دیگر که آیین طلب بندم	۲۰۷۳	گذشت فرصت و شیر دل فکار نکردم	۱۲۳۶	۲۰۲۳
۱۲۶۰	به یاد نرگس او هر طرف اِحرام می بندم	۲۰۷۴	خود را به عیش امکان پر منتهم نکردم	۱۲۳۷	۲۰۲۴
۱۲۶۱	زان ناله که شب بی رخت افراخته بودم	۲۰۷۵	گهی بر صبح پیچیدم، گهی با گل جنون کردم	۱۲۳۷	۲۰۲۵
۱۲۶۱	شبی کز خیال تو گل چیده بودم	۲۰۷۶	از هر طلبی پیش ندامت گله کردم	۱۲۳۸	۲۰۲۶
۱۲۶۲	به باغی که چون صبح خندیده بودم	۲۰۷۷	گر چراغ از نفس سوخته نر می کردم	۱۲۳۸	۲۰۲۷
۱۲۶۲	ناله ی عجز نوای لب خاموش خودم	۲۰۷۸	خوشا ذوقی که از دل فقهه ای گر بار می کردم	۱۲۳۹	۲۰۲۸
۱۲۶۳	صد بیابان جنون آن طرف هوش خودم	۲۰۷۹	تو می رفتی و من شور قیامت ساز می کردم	۱۲۳۹	۲۰۲۹
۱۲۶۳	تخیر آینه ی عالم مثال خودم	۲۰۸۰	دمی چون شمع گر جیب نقافل چاک می کردم	۱۲۳۹	۲۰۳۰

۱۲۸۷	غبار یاسم به هر تبیدن هزار بیداد می نگارم	۲۱۳۱	۱۲۶۳	گر نه شرایم چرا، ساقی خون خودم	۲۰۸۱
۱۲۸۸	مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست ز تارم	۲۱۳۲	۱۲۶۴	گاه خرد جوهرم، گاه جنون خودم	۲۰۸۲
۱۲۸۸	بر آسمان رسانم و گر بر هوا برم	۲۱۳۳	۱۲۶۴	چو بوی گل به نظرها نقاب نگشودم	۲۰۸۳
۱۲۸۸	هیاهات ناگه از نظرم رفت دلبرم	۲۱۳۴	۱۲۶۵	مشکل که دل سیاهی هستی زدیدم	۲۰۸۴
۱۲۸۹	سجده پیغامی نیاز کوی دلبر می برم	۲۱۳۵	۱۲۶۵	از قاصد دلبر خبر دل طلبیدم	۲۰۸۵
۱۲۸۹	گر از سایه یک نقش پا برترم	۲۱۳۶	۱۲۶۶	شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم	۲۰۸۶
۱۲۹۰	همچو شمع از خویش نرد انداز وحشت برترم	۲۱۳۷	۱۲۶۶	به سودای هوس عصری درین بازار گردیدم	۲۰۸۷
۱۲۹۰	بسکه چون طائوس، پیچیده ست مستی در سرم	۲۱۳۸	۱۲۶۷	به صد وحشت رفیق آه بی تأثیر گردیدم	۲۰۸۸
۱۲۹۱	بر ندارد شوخی از طبع ادب تخمیر شرم	۲۱۳۹	۱۲۶۷	ز خودداری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم	۲۰۸۹
۱۲۹۱	محو دلم میرس ز تحقیق عنصرم	۲۱۴۰	۱۲۶۸	شب که آینه ای آن آینه رو گردیدم	۲۰۹۰
۱۲۹۲	همچو آینه تغییر سفرم	۲۱۴۱	۱۲۶۸	تا درین باغ گل افشان نمود گردیدم	۲۰۹۱
۱۲۹۲	موج ما را شرم دریای کرم	۲۱۴۲	۱۲۶۸	هزار آینه با خود دچار کردم و دیدم	۲۰۹۲
۱۲۹۳	سرمه شد آخر به خواب بی خودی ها پیگیرم	۲۱۴۳	۱۲۶۹	سحر کیفیت دیدار، از آینه برسیدم	۲۰۹۳
۱۲۹۴	بسکه در هجر تو فرسود از ضعیفی پیگیرم	۲۱۴۴	۱۲۶۹	خون خوردم و زین باغ به رنگی نرسیدم	۲۰۹۴
۱۲۹۴	زدشت بیخودی می آیم از وضع ادب دورم	۲۱۴۵	۱۲۷۰	سری پای بوی به هر در و دشت می کشیدم	۲۰۹۵
۱۲۹۴	نی سر تعمیر دل دارم نه تن می پرورم	۲۱۴۶	۱۲۷۰	رین گان نه بوی دیدم و بی رنگ فهمیدم	۲۰۹۶
۱۲۹۵	شعورت خواه مستم و تمایب خواه مخمورم	۲۱۴۷	۱۲۷۱	گر بیم نفس از دل بدست برآرم	۲۰۹۷
۱۲۹۵	ز بس ضعیف مزاج جهان تدبیرم	۲۱۴۸	۱۲۷۱	شبی که بی تو جانم ز یاد تنگ برآرم	۲۰۹۸
۱۲۹۶	نمی باشد تپه ی یک پرده از آهنگ تسخیرم	۲۱۴۹	۱۲۷۲	من درین به نه کشت که کدو می آرم	۲۰۹۹
۱۲۹۶	چه نیرنگست یارب در تماشگاه تسخیرم	۲۱۵۰	۱۲۷۲	حباب وار که که اینقد گرفتارم	۲۱۰۰
۱۲۹۷	چه دولت است که من نامت از ادب گیرم	۲۱۵۱	۱۲۷۳	به هوس چون بر طائوس، چمن دارم	۲۱۰۱
۱۲۹۷	چو ماه نو به چندن حسرت از خود کام می گیرم	۲۱۵۲	۱۲۷۳	عروج هستی سر ز کلام دارم	۲۱۰۲
۱۲۹۸	سراغ عیش ز عمر نمانده می گیرم	۲۱۵۳	۱۲۷۴	ز سوز و ماتم این انجمن به خبر دارم	۲۱۰۳
۱۲۹۸	رفیق ناتوانی مصرعی از خلق ممتازم	۲۱۵۴	۱۲۷۴	فغان گل می کند هر که به وحشت از بردارم	۲۱۰۴
۱۲۹۹	حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم	۲۱۵۵	۱۲۷۵	خیال آن مژه عمریست در نظر دارم	۲۱۰۵
۱۲۹۹	به ذوق جستجویت جیب هستی چاک می سازم	۲۱۵۶	۱۲۷۵	خیال آن مژه عمریست در نظر دارم	۲۱۰۶
۱۳۰۰	به حیرت خویش را بیگانه ای ادراک می سازم	۲۱۵۷	۱۲۷۶	چو اشک امشب به ساغر باده ی نابی دگر دارم	۲۱۰۷
۱۳۰۰	سین را بعد ازین در سوختن افسانه می سازم	۲۱۵۸	۱۲۷۶	درین حیرتسرا عمریست افسون جرس دارم	۲۱۰۸
۱۳۰۱	اگر ساقی ز موج باده بندد رشته بر سازم	۲۱۵۹	۱۲۷۷	پو افشاندن چو صبح، انا گرفتاری هوس دارم	۲۱۰۹
۱۳۰۱	تیمت کرد گل در پیرهن بالیدنت نازم	۲۱۶۰	۱۲۷۷	مهی پرست ایجادم نشسته ی ازل دارم	۲۱۱۰
۱۳۰۲	زین تا به بر خویش پیچیده است پروازم	۲۱۶۱	۱۲۷۸	در آن محفل کلام تا من بگویم این و آن دارم	۲۱۱۱
۱۳۰۲	باز حرف بد دزد به دل شور هوس سوزم	۲۱۶۲	۱۲۷۸	به رنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم	۲۱۱۲
۱۳۰۳	شرارت ز کلام خوش می سوزم	۲۱۶۳	۱۲۷۹	عمری است زاسباب غنا هیچ ندارم	۲۱۱۳
۱۳۰۳	واکرد صبح آبی در دلم	۲۱۶۴	۱۲۷۹	می ام به ساغر اگر خشک شد خمار ندارم	۲۱۱۴
۱۳۰۳	آمد ز گلشن ناز آه جوهر تبسم	۲۱۶۵	۱۲۷۹	جز سوختن به یاد، مشقی دگر ندارم	۲۱۱۵
۱۳۰۴	باز از جهان حسرت حسرت می رسم	۲۱۶۶	۱۲۸۰	مقیم وحدتم، هر چند در کثرت وطن دارم	۲۱۱۶
۱۳۰۴	از ضعف بسکه در همه جا می رسم	۲۱۶۷	۱۲۸۰	به حسرت غنجام، یعنی به دلنگی وطن دارم	۲۱۱۷
۱۳۰۵	تا نفس آب زندگیت هیچ به من نمی رسم	۲۱۶۸	۱۲۸۱	میرسید از معاش خنده عنوانی که من دارم	۲۱۱۸
۱۳۰۵	کرد کلفت انجام از نشاط مایوسم	۲۱۶۹	۱۲۸۱	غیرت انجمن جاییست مأمنی که من دارم	۲۱۱۹
۱۳۰۶	چسان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم	۲۱۷۰	۱۲۸۲	بیکس شهیدم خون هم ندارم	۲۱۲۰
۱۳۰۶	ز چاک سینه آهی می نویسم	۲۱۷۱	۱۲۸۲	بین به ساز و میرس از ترانه ای که ندارم	۲۱۲۱
۱۳۰۷	چون مقدار خون در عدم خورده باشم	۲۱۷۲	۱۲۸۳	کجاست دل چه کنم جای دیگری که ندارم	۲۱۲۲
۱۳۰۷	چون دزدانم در ساز وحشت سخت قلاشم	۲۱۷۳	۱۲۸۳	به سایه خاک به سر دافم از غمی که ندارم	۲۱۲۳
۱۳۰۸	بی روی تو گر گریه به اندازه کند چشم	۲۱۷۴	۱۲۸۴	چو هستی از اثر اعتبار مایه ندارم	۲۱۲۴
۱۳۰۸	تا جلوه ات پر افشاند از آشیانه ی چشم	۲۱۷۵	۱۲۸۴	خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم	۲۱۲۵
۱۳۰۹	تا می ز جام هفت بد مست می کشم	۲۱۷۶	۱۲۸۵	زخمی به دل از دست نگارین تو دارم	۲۱۲۶
۱۳۰۹	گم کردم دل، از فلک آزار می کشم	۲۱۷۷	۱۲۸۵	ز بس لبریز حسرت دارد امشب شوق دیدارم	۲۱۲۷
۱۳۰۹	چون شمع زحمتی که به شبنم می کشم	۲۱۷۸	۱۲۸۶	بر خموش زده ام فکر خروشی دارم	۲۱۲۸
۱۳۱۰	تیغ آهی بر صف اندوه امکان می کشم	۲۱۷۹	۱۲۸۶	خراب راحتم نپسندی ای تعمیر آزارم	۲۱۲۹
۱۳۱۱		۲۱۸۰	۱۲۸۷	فرو برد از غبار غیر چون آینه زنگارم	۲۱۳۰

۲۱۸۱	خجلت ز دست فطرت کوتاه می‌کشم	۱۳۱۱	۲۲۳۱	باز دل مست نوایی‌ست که من می‌دانم	۱۳۳۵
۲۱۸۲	چو دریا یک قلم موجب شوق بیخودی جوشم	۱۳۱۲	۲۲۳۲	ز صد ایرام بیش از انفعال چشم حیرانم	۱۳۳۵
۲۱۸۳	به عرض جوهر طاق‌ت درین محیط چه جوشم	۱۳۱۲	۲۲۳۳	به نقش سخت روی‌های مردم بس که حیرانم	۱۳۳۶
۲۱۸۴	گهی در شعله می‌غلتیم، گهی با آب می‌جوشم	۱۳۱۳	۲۲۳۴	برون دل نتوان یافت گرد جولانم	۱۳۳۶
۲۱۸۵	نه مضمون نقش می‌ندم نه لفظ از پرده می‌جوشم	۱۳۱۳	۲۲۳۵	ذلیل کاروان اشکم آه سرد رانانم	۱۳۳۷
۲۱۸۶	غباری ز خاک عدم می‌خورشم	۱۳۱۴	۲۲۳۶	هر چند درین مرحله بیتاب و توانم	۱۳۳۷
۲۱۸۷	زین سجده‌ی خود دار نفاخر چه فروشم	۱۳۱۴	۲۲۳۷	نی قابل سودم نه سزاوار زبانم	۱۳۳۸
۲۱۸۸	در عالم حق، شهرت باطل چه فروشم	۱۳۱۵	۲۲۳۸	نه فکر غنچه بی اندیشه‌ی گل می‌کند شبنم	۱۳۳۸
۲۱۸۹	ندانم مزده‌ی آواز پای کیست در گوشم	۱۳۱۵	۲۲۳۹	اگر دریا نگیرد خرده بر بیش و کم شبنم	۱۳۳۹
۲۱۹۰	ز حرف راحت اسباب دنیا پنبه در گوشم	۱۳۱۶	۲۲۴۰	تا کی ستم کند سر بی‌مغر بر ندم	۱۳۳۹
۲۱۹۱	ز فیض گریه‌ی سرشار افسردن فراموشم	۱۳۱۶	۲۲۴۱	در تخرجه تهمتی دیگر ندوزی بر ندم	۱۳۴۰
۲۱۹۲	ز بس که حیرت دلدار برده است ز هوشم	۱۳۱۶	۲۲۴۲	چون سپند اظهار مطلب از کجا پیدا کنم	۱۳۴۰
۲۱۹۳	ندانم مزده‌ی وصل که شد برق افکن هوشم	۱۳۱۷	۲۲۴۳	امدم طرح بهار تازهای اشا کنم	۱۳۴۱
۲۱۹۴	بس که شور جنون گشت برق کلبه‌ی هوشم	۱۳۱۷	۲۲۴۴	وحشتی کو تا وداع این همه غوغا کنم	۱۳۴۱
۲۱۹۵	ناله از آب قیامت ریخت بر آیین‌ی هوشم	۱۳۱۸	۲۲۴۵	کو قضایی که نفس را زدل آزاد کنم	۱۳۴۲
۲۱۹۶	پیش از که بخوانی زخم سینه‌ی ریشم	۱۳۱۸	۲۲۴۶	یاده ندارم که به ساغر کنم	۱۳۴۲
۲۱۹۷	قفا زانوی پیری، مقیم خلوت خویشم	۱۳۱۹	۲۲۴۷	به کمین دعوی مسنام که جو شمش از نظر افکنم	۱۳۴۳
۲۱۹۸	چراغ خامشم حیرت نگاه محفل خویشم	۱۳۱۹	۲۲۴۸	بعد ازین از صحبت این دیو مردم زم کنم	۱۳۴۳
۲۱۹۹	غیر عجز رروازی مف دامن خویشم	۱۳۲۰	۲۲۴۹	زان پری چون شیشه تا کی شکوه‌ای خالی کنم	۱۳۴۴
۲۲۰۰	چنین آف سبب از من راحت دشمن خویشم	۱۳۲۰	۲۲۵۰	بعد ازین در گوشه‌ی دل چون نفس جا می‌کنم	۱۳۴۴
۲۲۰۱	نه گردون بی‌نی ز من زاری خویشم	۱۳۲۱	۲۲۵۱	خط زاری که من چون سبزه املا می‌کنم	۱۳۴۵
۲۲۰۲	گردی نشد نه دانه از تره گاه لافم	۱۳۲۱	۲۲۵۲	ای طرب وجدی که باز آغوش گل و می‌کنم	۱۳۴۵
۲۲۰۳	در مکتب نائل فارز و نیت و ندم	۱۳۲۲	۲۲۵۳	دل را به یاد روی کسی یاد می‌کنم	۱۳۴۶
۲۲۰۴	بس که چون سایه‌ام از روز آزار برده رفم	۱۳۲۲	۲۲۵۴	گاهی به ناله، گه به تیش گرد می‌کنم	۱۳۴۶
۲۲۰۵	هر گه حدیث خنجر نازش کنی ز من	۱۳۲۳	۲۲۵۵	شمع سان چشمی که اشک آتشین‌تر می‌کنم	۱۳۴۷
۲۲۰۶	به صد گردون تسلیل یست دور ساه عشقم	۱۳۲۳	۲۲۵۶	این که خود را در جواب خلق ناطق می‌کنم	۱۳۴۷
۲۲۰۷	زین گریه اگر یاد برد حاصل ز من	۱۳۲۳	۲۲۵۷	چیزی از خود هر قدم زیر قدمم نمی‌کنم	۱۳۴۸
۲۲۰۸	در حسرت آن شمع طرب بعد هلاکم	۱۳۲۴	۲۲۵۸	بسکه در شغل ندامت روز شب جان می‌کنم	۱۳۴۸
۲۲۰۹	دو روزی گو به خون گل کرده باشد چشم نساکم	۱۳۲۴	۲۲۵۹	چون شرار کاغذ آتش بپیش خرم می‌کنم	۱۳۴۹
۲۲۱۰	از کجا وهم دور رنگی به فدح ریخته بنگم	۱۳۲۵	۲۲۶۰	دل را به مستی از من و ما ساده می‌کنم	۱۳۴۹
۲۲۱۱	ز بس گرد وحشت گرفته است تنگم	۱۳۲۵	۲۲۶۱	بسی را از فتنه، عبرت آگه می‌کنم	۱۳۵۰
۲۲۱۲	به اقبال حضور صد گلستان عیش در چنگم	۱۳۲۶	۲۲۶۲	بسی به حسن بی‌مثالی می‌کنم	۱۳۵۰
۲۲۱۳	چمن طراز شیکوه جهان بی‌رنگم	۱۳۲۶	۲۲۶۳	سعدی بستی شور تاراج آهی می‌کنم	۱۳۵۰
۲۲۱۴	نمی‌دانم هجوم آباد سودای چه نیرنگم	۱۳۲۷	۲۲۶۴	باز بایانه ایجاد نوایی می‌کنم	۱۳۵۱
۲۲۱۵	چکیدن‌های اشکم یا شکست شیشه‌ی رنگم	۱۳۲۷	۲۲۶۵	عمرم صد از ادب، سج گهر در دانم	۱۳۵۱
۲۲۱۶	بی‌شبه‌ی تحقیق نه شخصم نه مثالم	۱۳۲۸	۲۲۶۶	دیده‌ای دارم بی‌پری ز جیب و دانم	۱۳۵۲
۲۲۱۷	عمری‌ست قیامت‌کده‌ی گردش حالم	۱۳۲۸	۲۲۶۷	چه سحر آیین پر دانه به سحر کار می‌بینم	۱۳۵۲
۲۲۱۸	تحریر سوخت پروازم، فسرودن کرد پامالم	۱۳۲۹	۲۲۶۸	ز نور و ظلمت امان بر من محال می‌بینم	۱۳۵۳
۲۲۱۹	ز بس صرف ادب پیمایی عجز است احوالم	۱۳۲۹	۲۲۶۹	هر جا باشم گزینم	۱۳۵۳
۲۲۲۰	مزرع تسلیم ادب حاصلم	۱۳۳۰	۲۲۷۰	تا چند زغفلت طرب اندیش شبنم	۱۳۵۴
۲۲۲۱	نمود غنچه‌ات آنقدر ادب اقتضای تأملم	۱۳۳۰	۲۲۷۱	شرار کاغذی فرصت گمبیم	۱۳۵۴
۲۲۲۲	بعد گشتن نیز پنهان نیست داغ بسعلم	۱۳۳۱	۲۲۷۲	عمری‌ست ننگ افلاس افتاده در کمبیم	۱۳۵۵
۲۲۲۳	دوری بزم در غم و ندانی بر کند این می‌فست جامم	۱۳۳۱	۲۲۷۳	ندانم چو شمع از چه خجلت چنینم	۱۳۵۵
۲۲۲۴	به این طاق‌ت نمی‌دانم چه خواهد بود انجامم	۱۳۳۱	۲۲۷۴	ادب سرشته‌ی عجزم مبرس از آیینم	۱۳۵۶
۲۲۲۵	چنین ز شرم که گردید سزگون جامم	۱۳۳۲	۲۲۷۵	گر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم	۱۳۵۷
۲۲۲۶	نشد از سعی تمکین وحشت آسودگی رامم	۱۳۳۲	۲۲۷۶	وقت است کنیم گریه باهم	۱۳۵۷
۲۲۲۷	چندین مزه نیش است رگ خواب به چشمم	۱۳۳۳	۲۲۷۷	کباب عاقبت بیدماغ افسر جامم	۱۳۵۸
۲۲۲۸	از عزت و خواری نه امید‌ی‌ست و نه بیمم	۱۳۳۳	۲۲۷۸	پرواز بی‌نشانی دارد دماغ جامم	۱۳۵۸
۲۲۲۹	سحر زیباغ تقدس رسید بوی نسیمم	۱۳۳۴	۲۲۷۹	چون خامه از ضعفی، افلاک دستگامم	۱۳۵۸
۲۲۳۰	شکوه فقر ملک بی‌نیازی کرد تسلیمم	۱۳۳۴	۲۲۸۰	به هر طرف که هوای سفر شکست کلامم	۱۳۵۹

۲۳۸۱	صید کمند شوقی است از مهر تا به ما هم	۱۳۵۹	۲۳۳۱	حسرتی در دل نماند از بسکه ما واسوختیم	۱۳۸۴
۲۳۸۲	شب وصل است از بخت اندکی توقیر می‌خواهم	۱۳۶۰	۲۳۳۲	یاد آن فرصت که ما هم عذر لنگی داشتیم	۱۳۸۴
۲۳۸۳	ز دل چون غنچه یک چاک گریبانگر می‌خواهم	۱۳۶۰	۲۳۳۳	یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم	۱۳۸۵
۲۳۸۴	زمستی مصل چشمی به رفیع رنگ می‌خواهم	۱۳۶۱	۲۳۳۴	دوش کز دود جگر طرح شبستان کردیم	۱۳۸۵
۲۳۸۵	آه دود آخته‌ای می‌خواهم	۱۳۶۱	۲۳۳۵	دیدم را باز به دیدار که حیران کردیم	۱۳۸۶
۲۳۸۶	خلق را نسبت بیگانگی هست بهم	۱۳۶۲	۲۳۳۶	جبهه‌ی فکر زخجلت عرق افشان کردیم	۱۳۸۶
۲۳۸۷	از انفعال عشرت موهوم اکهم	۱۳۶۲	۲۳۳۷	از چاک گریبان به دلی راه نکردیم	۱۳۸۷
۲۳۸۸	ای ترکست حیاکده‌ی صلح و جنگ هم	۱۳۶۳	۲۳۳۸	چشم پوشیدیم و بر ما و من استغنا زدیم	۱۳۸۷
۲۳۸۹	در جیب غنچه بوی بهاری‌ست، رنگ هم	۱۳۶۳	۲۳۳۹	قابل یار امانتها مگو آسان شدیم	۱۳۸۸
۲۳۹۰	نه تنها ناامید وصل یارم دورم از دل هم	۱۳۶۴	۲۳۴۰	بی تکلف گر گدا گشتیم و گر سلطان شدیم	۱۳۸۸
۲۳۹۱	خوشا عهدی که غم کوس نسلی می‌زد و دل هم	۱۳۶۴	۲۳۴۱	منم آن نشسته‌ی فطرت که خمستان قدیم	۱۳۸۹
۲۳۹۲	داغم از کیفیت آگاهی و اوهام هم	۱۳۶۵	۲۳۴۲	عشق هوایی زد به صد مستی جنون باز آمدیم	۱۳۹۰
۲۳۹۳	رفت فرصت زکف اما من حیرت‌زده هم	۱۳۶۵	۲۳۴۳	فرصت کمین پرواز چون ناله‌ی سپیدیم	۱۳۹۰
۲۳۹۴	با عشق نه نامیست نه تنگم که برایم	۱۳۶۶	۲۳۴۴	جغد ویرانه‌ی خیال خودیم	۱۳۹۰
۲۳۹۵	نه با سجدی باز از عدم گلباز می‌ایم	۱۳۶۶	۲۳۴۵	چون نگه عمریست داغ چشم حیران خودیم	۱۳۹۱
۲۳۹۶	نه باد نه تپیدن غبار بی‌سروایم	۱۳۶۷	۲۳۴۶	خلوت پرست گوشه‌ی حیرانی خودیم	۱۳۹۱
۲۳۹۷	نه درت سر منزل او بُرد ز جایم	۱۳۶۷	۲۳۴۷	عزت کلاه بی‌سر و سامانی خودیم	۱۳۹۲
۲۳۹۸	به رنگ خامه نانوای اجزایم	۱۳۶۸	۲۳۴۸	تا سایه صفت، آینه از رنگ زدودیم	۱۳۹۲
۲۳۹۹	پروانه سوم پر بالاس گشایم	۱۳۶۸	۲۳۴۹	جز حیرت ازین مزرعه خرمن ننمودیم	۱۳۹۳
۲۴۰۰	زنگ آسان ششمت سجده آشنایم	۱۳۶۹	۲۳۵۰	سودیم سراپا و به پای نیسیدیم	۱۳۹۳
۲۴۰۱	رنگ پر رختخواب الفت بنار توایم	۱۳۶۹	۲۳۵۱	صد شکر که جز عجز گیاهی ننمیدیم	۱۳۹۴
۲۴۰۲	نه وحدت سراپم کست بر توایم	۱۳۷۰	۲۳۵۲	عمرها شد عرق از هستی میهم داریم	۱۳۹۴
۲۴۰۳	بی‌دست و پا به خاک ادب نقش بسته‌ام	۱۳۷۰	۲۳۵۳	تا خامه وار خود را از سعی و نداریم	۱۳۹۵
۲۴۰۴	بی‌دست و پا به خاک ادب نقش بسته‌ام	۱۳۷۰	۲۳۵۴	بر کاغذ آتش زده هر چند سواریم	۱۳۹۵
۲۴۰۵	چون سجده یک دوروز که با هم نشستیم	۱۳۷۱	۲۳۵۵	تا چند به هر مُرده و بیمار بگریم	۱۳۹۶
۲۴۰۶	بر سینه داغ‌های تما نوشتیم	۱۳۷۱	۲۳۵۶	وقتی‌کست کنم شور جنون عام و بگریم	۱۳۹۶
۲۴۰۷	سطری اگر رزوع جهان وانوشته‌ایم	۱۳۷۱	۲۳۵۷	فریاد کز توهم، نامحرم حضوریم	۱۳۹۷
۲۴۰۸	چون قلم راه نثرُرد بسکه تنها رفتیم	۱۳۷۱	۲۳۵۸	فریاد کز توهم، نامحرم حضوریم	۱۳۹۷
۲۴۰۹	گر در هوای او قدمی پیش رفتیم	۱۳۷۲	۲۳۵۹	خبر کز درس دویی سر خط عاری گیریم	۱۳۹۸
۲۴۱۰	چون غنچه در خیال تو هرگاه رفتیم	۱۳۷۲	۲۳۶۰	خبر کز درس دویی سر خط عاری گیریم	۱۳۹۸
۲۴۱۱	یکدم آسایش به صد ایرام پیدا کرده‌ایم	۱۳۷۳	۲۳۶۱	بی‌مانی، غناکده‌ی بی‌مثالیم	۱۳۹۸
۲۴۱۲	دیده‌ی انتظار را دام امید کرده‌ایم	۱۳۷۴	۲۳۶۲	با حال سرکشی عاجزترین عالمیم	۱۳۹۹
۲۴۱۳	با کف خاکستری سودای اخگر کرده‌ایم	۱۳۷۴	۲۳۶۳	بی‌ثباتی، هستی، از بسکه ناتوانیم	۱۳۹۹
۲۴۱۴	هرسو به شوخی مژه پرواز کرده‌ایم	۱۳۷۵	۲۳۶۴	چون ناغذ تش زده از هززه دوانیم	۱۴۰۰
۲۴۱۵	نشیده حرف چند که ما گوش کرده‌ایم	۱۳۷۵	۲۳۶۵	در رخت نا به افسوس هر طرف سر می‌زنیم	۱۴۰۰
۲۴۱۶	در جگر صد رنگ نوفان کرده‌ایم	۱۳۷۶	۲۳۶۶	من کیستم آخر راه صد تو بویم	۱۴۰۱
۲۴۱۷	نسخه‌ی هیچیم، وهنی از عدم آورده‌ایم	۱۳۷۶	۲۳۶۷	به هر جا رفتیم، ریش در راه تو می‌بویم	۱۴۰۱
۲۴۱۸	صبح است و ما دماغ تما رسانده‌ایم	۱۳۷۷	۲۳۶۸	به گنج نیستی عمریست حل خور می‌جوییم	۱۴۰۲
۲۴۱۹	از زندگی بجز غم فردا نمانده‌ایم	۱۳۷۷	۲۳۶۹	شرواری زرفرت رو نم خورشید می‌جوییم	۱۴۰۲
۲۴۲۰	زین صفر کز عدم در هستی گشوده‌ایم	۱۳۷۸	۲۳۷۰	نه لفظ از پرده می‌جوشد نه معنی هد رویم	۱۴۰۳
۲۴۲۱	یاران نه در جمن نه به باغی رسیده‌ایم	۱۳۷۸	۲۳۷۱	حرف همه از مفر است از پوست نمی‌گوییم	۱۴۰۳
۲۴۲۲	پایمالیم و قارغ از گله‌ایم	۱۳۷۹	۲۳۷۲	فسردن نیست ممکن دست بردارد زیه‌لویم	۱۴۰۴
۲۴۲۳	سرخوش آن نرگس مستانه‌ایم	۱۳۸۰	۲۳۷۳	شکوی اسباب چند، دل به زمین دهم	۱۴۰۴
۲۴۲۴	نی‌خراب کعبه نی سرگشته‌ی بخانه‌ایم	۱۳۸۰	۲۳۷۴	ادب سرشته‌ی عجزم میرس از آیینم	۱۴۰۵
۲۴۲۵	عمری‌ست در نظرها اشک عرق نقایم	۱۳۸۱	۲۳۷۵	گر ما گوئیم، ما کجاییم	۱۴۰۵
۲۴۲۶	تا نفس میانی این بزم است ساغر بر لبیم	۱۳۸۱	۲۳۷۶	عمری‌ست به صحرای طلب عجز داریم	۱۴۰۶
۲۴۲۷	نه خط شناس امیدم نه درس محرم بیم	۱۳۸۲	۲۳۷۷	دل حیرت آفرین است هر سو نظر گشاییم	۱۴۰۶
۲۴۲۸	سایه وار از نارسایان جهان غربتیم	۱۳۸۲	۲۳۷۸	چون کاغذ آتش زده مهمان بقاییم	۱۴۰۷
۲۴۲۹	هیچ می‌دانی مال خود چرا نشناختیم	۱۳۸۳	۲۳۷۹	اسیم بی‌شعرا دیگر چه وانماییم	۱۴۰۸
۲۴۳۰	خرمن هستی به برق وهم عقبا سوختیم	۱۳۸۳	۲۳۸۰	بیگانه وضعیم یا آشناییم	۱۴۰۸
				در شکوه صافدل ندهد رخصت زبان	۱۴۰۹

۱۴۳۵	به خود پیچیده‌ام، بالیدم نتوان گمان بردن	۲۴۳۱	کرد حرف بی‌نشانی، عالمی را تر زبان	۲۳۸۱	کرد حرف بی‌نشانی، عالمی را تر زبان
۱۴۳۵	خیف است به نیرنگ دل افسوس نبردن	۲۴۳۲	گرچه جز ذکرت نمی‌گنجد حدیثی در زبان	۲۳۸۲	گرچه جز ذکرت نمی‌گنجد حدیثی در زبان
۱۴۳۵	بجایی که بُود پیش بُری پیش نبردن	۲۴۳۳	نا کی غرور انجمن آرایی زبان	۲۳۸۳	نا کی غرور انجمن آرایی زبان
۱۴۳۶	ندارد موج، جز طومار رمز بحر و آ کردن	۲۴۳۴	از التفات نام تو گویایی زبان	۲۳۸۴	از التفات نام تو گویایی زبان
۱۴۳۶	درین محفل ندارد زین راحت چشم واکردن	۲۴۳۵	ای سعی ما نیامد جز زور بر گریبان	۲۳۸۵	ای سعی ما نیامد جز زور بر گریبان
۱۴۳۷	خوشا ذوق فنا و وحشت ساز شر کردن	۲۴۳۶	گشاد چشمی نشد نصیب به شیر نیرنگ این دستان	۲۳۸۶	گشاد چشمی نشد نصیب به شیر نیرنگ این دستان
۱۴۳۷	دل روشن چه لازم تیره از عرض هنر کردن	۲۴۳۷	سخت جانی هر کجا آید به عرض امتحان	۲۳۸۷	سخت جانی هر کجا آید به عرض امتحان
۱۴۳۸	به دل گر یک شر شوق تو پنهان می‌توان کردن	۲۴۳۸	طلب اگر لب ما می‌فشد با دندان	۲۳۸۸	طلب اگر لب ما می‌فشد با دندان
۱۴۳۸	اگر مشتبی غبار خود پریشان می‌توان کردن	۲۴۳۹	سر بفراخت عجز ما جز به عصای دیگران	۲۳۸۹	سر بفراخت عجز ما جز به عصای دیگران
۱۴۳۹	بی‌شیر عبرتی نیست ترک حیا نکردن	۲۴۴۰	بر آن سزم کر جنون نمایم بلند و پست خیال بیکان	۲۳۹۰	بر آن سزم کر جنون نمایم بلند و پست خیال بیکان
۱۴۳۹	چقدر یهزار دارد سوی دل نگاه کردن	۲۴۴۱	بعد مُردن از غبارم کیست تا یابد نشان	۲۳۹۱	بعد مُردن از غبارم کیست تا یابد نشان
۱۴۴۰	دمی ز عبرت اگر خم کند، حیا کردن	۲۴۴۲	وارستگی زخمن دگر می‌دهد نشان	۲۳۹۲	وارستگی زخمن دگر می‌دهد نشان
۱۴۴۰	گر به خون مشتاقان تبع او کند گردن	۲۴۴۳	خدایت حاصل خدمت گزین دوریشان	۲۳۹۳	خدایت حاصل خدمت گزین دوریشان
۱۴۴۱	از خود سری مجنبدید ایدار تا به گردن	۲۴۴۴	کوی شود وهم مُلقی مانع وارستان	۲۳۹۴	کوی شود وهم مُلقی مانع وارستان
۱۴۴۲	تا کی کشیدم شمع صفت زار نکردن	۲۴۴۵	تا نام به صد سر و گردن ز آسمان	۲۳۹۵	تا نام به صد سر و گردن ز آسمان
۱۴۴۲	با ما نداشت آخر ذوق شراب خوردن	۲۴۴۶	آب شد که دارد اینقدر ناب استخوان	۲۳۹۶	آب شد که دارد اینقدر ناب استخوان
۱۴۴۳	چه دارد این گیر و دار هستی، گذار مد ماه و شک خوردن	۲۴۴۷	آخر ر بار مُلقی‌های اسباب جهان	۲۳۹۷	آخر ر بار مُلقی‌های اسباب جهان
۱۴۴۳	آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن	۲۴۴۸	بر تمام چشم آمد از الفت اهل جهان	۲۳۹۸	بر تمام چشم آمد از الفت اهل جهان
۱۴۴۳	رفع غفلت نیست جز بروضع استغنا زدن	۲۴۴۹	عرق و ارد از جمع خدای از نظر پنهان	۲۳۹۹	عرق و ارد از جمع خدای از نظر پنهان
۱۴۴۴	نرسد زجوه فطرت به جنون شبهه و شک زدن	۲۴۵۰	غرور خودی تا کی از یکدگر پنهان	۲۴۰۰	غرور خودی تا کی از یکدگر پنهان
۱۴۴۴	چه بود سرور کار غلط سفار در علم و عمل به ناله زدن	۲۴۵۱	صورت اظهار نیست تاج بیان	۲۴۰۱	صورت اظهار نیست تاج بیان
۱۴۴۵	چست مُردن منفعل از هستی کاذب شدن	۲۴۵۲	سر به زیر تیغ و ما سر باید تاختن	۲۴۰۲	سر به زیر تیغ و ما سر باید تاختن
۱۴۴۵	گر حنا بر خاک پایت جبهه سا خواهد شدن	۲۴۵۳	ما و نگاه شرمگین از ک و از دوخ	۲۴۰۳	ما و نگاه شرمگین از ک و از دوخ
۱۴۴۶	موج خونم هر قدر توفان نما خواهد شدن	۲۴۵۴	می‌روم هر جا به ذوق سبب انباشتن	۲۴۰۴	می‌روم هر جا به ذوق سبب انباشتن
۱۴۴۶	نور و ظلمت را تعین را سبب خواهد شدن	۲۴۵۵	تا تب عشق آتشم را داد سر سوختن	۲۴۰۵	تا تب عشق آتشم را داد سر سوختن
۱۴۴۷	گر به این واماندگی مطلق عیان خواهد شدن	۲۴۵۶	کمن جو شمع من نبوده‌ست آشنای سر بتن	۲۴۰۶	کمن جو شمع من نبوده‌ست آشنای سر بتن
۱۴۴۷	همچنان احم، آشوب جهان خواهد شدن	۲۴۵۷	سجدهی خواست اب رو پی نان ریختن	۲۴۰۷	سجدهی خواست اب رو پی نان ریختن
۱۴۴۷	پساند عمر به جایی دل از وفا کندن	۲۴۵۸	آینهی وصل چیست، حیرتی آراستن	۲۴۰۸	آینهی وصل چیست، حیرتی آراستن
۱۴۴۸	غنیمت گیر چون آینه، محوشان خود بودن	۲۴۵۹	به وادی که فروشد غبار ما ننشستن	۲۴۰۹	به وادی که فروشد غبار ما ننشستن
۱۴۴۸	حلقیست غافل اینجا از کشتن و درودن	۲۴۶۰	صفا گل کرده‌ای، تا کی غبار رنگ نشکستن	۲۴۱۰	صفا گل کرده‌ای، تا کی غبار رنگ نشکستن
۱۴۴۹	دا به باد دادیم، آه از نظر گشودن	۲۴۶۱	هرچند نیست بی‌سبب غم گریستن	۲۴۱۱	هرچند نیست بی‌سبب غم گریستن
۱۴۴۹	تا خد به عیب من و ما چشم گشودن	۲۴۶۲	دائم ز ابر دیده به شبنم گریستن	۲۴۱۲	دائم ز ابر دیده به شبنم گریستن
۱۴۵۰	تا به نشویش دل اقبال نمودن	۲۴۶۳	زان تغافلگر چرا نداشت باید زیستن	۲۴۱۳	زان تغافلگر چرا نداشت باید زیستن
۱۴۵۰	دل چیست که بی روی تو از درد تبیدن	۲۴۶۴	ای حاجت دلیلی به ادبار زیستن	۲۴۱۴	ای حاجت دلیلی به ادبار زیستن
۱۴۵۱	آن عجز پیچیده که به صد رنگ تبیدن	۲۴۶۵	گر به این ساز است دور از وصل جانان زیستن	۲۴۱۵	گر به این ساز است دور از وصل جانان زیستن
۱۴۵۱	ندارد ساز صد رنگ بسا عافیت جیدن	۲۴۶۶	تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن	۲۴۱۶	تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن
۱۴۵۲	پریشان کرد چون خامی‌ام از گردیدن	۲۴۶۷	افت است اینجا مباحش ایمن ز سر برداشتن	۲۴۱۷	افت است اینجا مباحش ایمن ز سر برداشتن
۱۴۵۲	روانی نیست، محو جانی بی‌بی گردیدن	۲۴۶۸	کار آسانی بدان، تاج و کمر برداشتن	۲۴۱۸	کار آسانی بدان، تاج و کمر برداشتن
۱۴۵۳	محو از ناله‌ام تاب نفس در دست بردیدن	۲۴۶۹	بیر گشتم چند رنج آب و گل برداشتن	۲۴۱۹	بیر گشتم چند رنج آب و گل برداشتن
۱۴۵۳	به مطلب می‌رساند وحشت از افاق ورزیدن	۲۴۷۰	منفعل خلق را تاز صتم داشتن	۲۴۲۰	منفعل خلق را تاز صتم داشتن
۱۴۵۴	سراغ دل نخواهی از من دیوانه پرسیدن	۲۴۷۱	پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن	۲۴۲۱	پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن
۱۴۵۴	رسانده است به آن انجمن زما نرسیدن	۲۴۷۲	چو موج گوهر ازین بحر بی‌تعب نگذشتن	۲۴۲۲	چو موج گوهر ازین بحر بی‌تعب نگذشتن
۱۴۵۵	درس کمال خود گیر، از ناله سرکشیدن	۲۴۷۳	به خود داری فسرده گرم کردی جای نگذشتن	۲۴۲۳	به خود داری فسرده گرم کردی جای نگذشتن
۱۴۵۵	آسان مکن تصور تاز مغان کشیدن	۲۴۷۴	آگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن	۲۴۲۴	آگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن
۱۴۵۶	از چرخ بار منت تا کی توان کشیدن	۲۴۷۵	عجز ما جولان‌گر تدبیر نتوان یافتن	۲۴۲۵	عجز ما جولان‌گر تدبیر نتوان یافتن
۱۴۵۶	ما را ز بار هستی تا کی غم خمیدن	۲۴۷۶	از جوان، حسن سلوک پیر، نتوان یافتن	۲۴۲۶	از جوان، حسن سلوک پیر، نتوان یافتن
۱۴۵۷	چون ریشه در این باغ به افسون دمیدن	۲۴۷۷	بر خط ترک و طلب گر راه خواهی یافتن	۲۴۲۷	بر خط ترک و طلب گر راه خواهی یافتن
۱۴۵۷	صبح است ازین مرحله‌ای یاسی به در زن	۲۴۷۸	باز چون جاده به پایی که ندارد رفتن	۲۴۲۸	باز چون جاده به پایی که ندارد رفتن
۱۴۵۸	بر شیشه خاتمی دل افسرده سنگ زن	۲۴۷۹	از ناله‌ی دل ما تا کی رسیده رفتن	۲۴۲۹	از ناله‌ی دل ما تا کی رسیده رفتن
۱۴۵۸	بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن	۲۴۸۰	یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن	۲۴۳۰	یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن

۲۴۸۱	بیا ای گرد راحت خرمن خُش	۱۴۵۹	۲۵۳۱	خَم قامت بُرد ابرام طبع سخت کوش من	۱۴۸۳
۲۴۸۲	شکست رنگ که بود آبیار این گلشن	۱۴۵۹	۲۵۳۲	خَم قامت بُرد ابرام طبع سخت کوش من	۱۴۸۳
۲۴۸۳	صفای دل، به چراغ بقا، دهد روشن	۱۴۶۰	۲۵۳۳	رخودداری نفس می‌زد تب و تاب چراغ من	۱۴۸۴
۲۴۸۴	موس‌ها می‌دمد زین باغ، جوش گل تماش کن	۱۴۶۱	۲۵۳۴	به هرجا پرتو خُشست برافروزد چراغ من	۱۴۸۴
۲۴۸۵	اگر حسرت پرستی، خدمت ترک تما کن	۱۴۶۱	۲۵۳۵	بسکه ناموس وفا دارد کمین حال من	۱۴۸۵
۲۴۸۶	به سعی بی‌تثانی آن سوی امکان رهی واکن	۱۴۶۱	۲۵۳۶	همجو بوی گل زبس بی‌برده است احوال من	۱۴۸۵
۲۴۸۷	دل گزیده داغ عشق فروزد کباب کن	۱۴۶۲	۲۵۳۷	ندائم جز به زیر پا کجا باشد مقام من	۱۴۸۵
۲۴۸۸	از دیده، سراغ دل دیوانه طلب کن	۱۴۶۲	۲۵۳۸	آه با مقصد تسلیم تیوستم من	۱۴۸۶
۲۴۸۹	قد خَم گشته را تا می‌توانی وقف طاعت کن	۱۴۶۳	۲۵۳۹	چنین کشته‌ی حسرت کیستم من	۱۴۸۶
۲۴۹۰	حیا را دستگاه خود پسندی‌های طاقت کن	۱۴۶۳	۲۵۴۰	بگذشت زخاکم، پُت گل پیرهن من	۱۴۸۷
۲۴۹۱	به تماشای این چمن در مرغان فراز کن	۱۴۶۴	۲۵۴۱	تا فلک بر یاد ناکامی دهد تسکین من	۱۴۸۷
۲۴۹۲	از خاک یک دو پایه فروتر نزول کن	۱۴۶۴	۲۵۴۲	گلی که کس نشد آیینش مقابل او من	۱۴۸۸
۲۴۹۳	غم تلاش مخور عجز را مقدم کن	۱۴۶۵	۲۵۴۳	عمرها در پرده بود اسرار وهم ما و من	۱۴۸۸
۲۴۹۴	ای به عشرت مَتهم سامان در دسر مکن	۱۴۶۵	۲۵۴۴	به آهنگ چه مقصد شد ضعیفی عذرخواه من	۱۴۸۹
۲۴۹۵	ای راجه و دستایی اقبال سر مکن	۱۴۶۶	۲۵۴۵	ز ره هوس به تو کی رسم نفسی زخود نریمه من	۱۴۹۰
۲۴۹۶	بودار! به حبس جاودان لنگر مکن	۱۴۶۷	۲۵۴۶	در جنون، جوش سبوتا، تنگ دارد جای من	۱۴۹۰
۲۴۹۷	ای م پرورده شوخی‌های پیدایی مکن	۱۴۶۷	۲۵۴۷	بعد مُردن، گر همین داغست وحشت زای من	۱۴۹۱
۲۴۹۸	ترسح مایه‌ی ناز و را معج احسان کن	۱۴۶۸	۲۵۴۸	گرد وحشت بسکه برهم چیده است اجزای من	۱۴۹۱
۲۴۹۹	زیابوس به عشرت جا، سامان کن	۱۴۶۸	۲۵۴۹	شمع صفت دیدنی‌ست عجز جنون زای من	۱۴۹۲
۲۵۰۰	دل پیش زبیر گیر، و برگ نمو کن	۱۴۶۹	۲۵۵۰	چون گهر هرچند بر دریا بُند غوغای من	۱۴۹۲
۲۵۰۱	ای هرزه دراه، لب به لب و مژه کن	۱۴۶۹	۲۵۵۱	دهر، توان دارد از طبع جنون پیمای من	۱۴۹۳
۲۵۰۲	سرمایه‌ای اظهار هیبر کسی کن	۱۴۶۹	۲۵۵۲	در خور گل کردن فقرست استغنائی من	۱۴۹۳
۲۵۰۳	ای رنگ طرب باخته خرد، لبی کن	۱۴۷۰	۲۵۵۳	سوخت چون موج گهر بال تپیدن‌های من	۱۴۹۴
۲۵۰۴	رهت سنگی ندارد، ای شر و جد رها کن	۱۴۷۰	۲۵۵۴	دوری مقصد دمید از سرکشیدن‌های من	۱۴۹۴
۲۵۰۵	آزادی آخر، بد بخت با من	۱۴۷۱	۲۵۵۵	فلک نیست ره صبح لایالی من	۱۴۹۴
۲۵۰۶	شور جنون شوقم تا خواست چین ز من	۱۴۷۱	۲۵۵۶	انفعال باطن خاموش دارد، بوی خون	۱۴۹۵
۲۵۰۷	چون صبح نخندد زقبایم غم دامن	۱۴۷۱	۲۵۵۷	ز پرده آبی اگر با قیای تنگ بیرون	۱۴۹۵
۲۵۰۸	نشانه عجز بر آسانی که محوم از جیب تا به دامن	۱۴۷۱	۲۵۵۸	گر رزم، آن بُت ساقی لقب آید بیرون	۱۴۹۶
۲۵۰۹	محیط جلوه‌ی او موج خیز است از سراب من	۱۴۷۲	۲۵۵۹	بینم تا کی‌ام جنون، زین دامگه بیرون	۱۴۹۶
۲۵۱۰	غرق دارد عثمان احتیاج بی‌ثواب من	۱۴۷۳	۲۵۶۰	جنون ما بی‌باب‌هاست از آوارگی بیرون	۱۴۹۷
۲۵۱۱	به هم این و آن خون شد دل غفلت برست من	۱۴۷۳	۲۵۶۱	نار، عمارت دل و شکستش است این	۱۴۹۷
۲۵۱۲	گل‌فروش از پرتو شمع من است این انجم	۱۴۷۴	۲۵۶۲	فلک چه نماند کند صرف بند و بست جبین	۱۴۹۸
۲۵۱۳	جانی کنی‌ها چیده هستی تا عدم بنیاد من	۱۴۷۴	۲۵۶۳	تا هلاکم خیم تسلیم آن اختر جبین	۱۴۹۸
۲۵۱۴	درین وادی که می‌یابد سراغ اعتبار من	۱۴۷۵	۲۵۶۴	زسجده خُش، کی انفعال جبین	۱۴۹۹
۲۵۱۵	تغافل دارد از اسباب امکان اقتدار من	۱۴۷۵	۲۵۶۵	دست جرت دیار آخر، نیم در آستین	۱۴۹۹
۲۵۱۶	نیامد کوشش بیخاصل گردون به کار من	۱۴۷۶	۲۵۶۶	گر گدا دست به درد درهم در آستین	۱۴۹۹
۲۵۱۷	زبس مخو است نقش آرزوها در کنار من	۱۴۷۶	۲۵۶۷	سر طرایی به هوا فشان، شمع بر آفرین	۱۵۰۰
۲۵۱۸	سوخته لاله‌زار من، رفته گل از کنار من	۱۴۷۷	۲۵۶۸	نیست ممکن وازگونی بی‌طال بیشتر این	۱۵۰۰
۲۵۱۹	زین شکر که تا کوی نو شد راهبر من	۱۴۷۷	۲۵۶۹	خواه غفلت پیشگی کن، خواه غمی گزین	۱۵۰۱
۲۵۲۰	نمثال فانیام چه نشان؟ کو اثر من	۱۴۷۸	۲۵۷۰	تا که یابی قفس فرسوده‌ی شان نگین	۱۵۰۱
۲۵۲۱	هویی کشید کلک قیامت ضریر من	۱۴۷۸	۲۵۷۱	گر قناعت را توانی داد سامان نگین	۱۵۰۲
۲۵۲۲	به این حیرت اگر باشد خروشی ناگزیر من	۱۴۷۹	۲۵۷۲	شکست حادثه بر ما نیافت دست کمین	۱۵۰۲
۲۵۲۳	به پهلو ناوک درد که دارد گوشه گیر من	۱۴۷۹	۲۵۷۳	بی‌سراغی نیست گرد هستی وحشت کمین	۱۵۰۳
۲۵۲۴	بسکه بی‌برویت شکفتن رفته از تخمیر من	۱۴۸۰	۲۵۷۴	ای اثرهای خرامت، چشم حیران در کمین	۱۵۰۳
۲۵۲۵	اگر ناله گوشه نیفشارد از من	۱۴۸۰	۲۵۷۵	به گنج ابروی دلدار، خال فتنه کمین	۱۵۰۴
۲۵۲۶	گل نشو و نما، چندان شکست یاس چیدار من	۱۴۸۱	۲۵۷۶	طبعی که شد طرب اثر نوشندن او	۱۵۰۴
۲۵۲۷	حیرت آهنگم که می‌فهمد زبان راز من	۱۴۸۱	۲۵۷۷	پُر نارساست سعی تخمیر کمند او	۱۵۰۵
۲۵۲۸	تب و تاب اشک چکیدم که رسد به معنی راز من	۱۴۸۳	۲۵۷۸	به این موهومی‌ام ای رب که کرد آییندار او	۱۵۰۵
۲۵۲۹	چون شمع یا چکیدن اشک است ساز من	۱۴۸۳	۲۵۷۹	لباس کمبه پوشید از خط مشکین عذار او	۱۵۰۶
۲۵۳۰	بی‌نشان خُشی که درس جلوه می‌خواند زمن	۱۴۸۳	۲۵۸۰	دل آب گشت و نیست عقید نگاه ازو	۱۵۰۶

۲۵۸۱	گر از موج مهر نشنیده‌ای رمز خروش او	۱۵۰۷	۲۶۳۱	نینارای همین روز و شب از هم سر آورده	۱۵۳۱
۲۵۸۲	تنبسم تا چه گل ریزد ز لعل می فروش او	۱۵۰۷	۲۶۳۲	به رشتنات اثر وهم شدعاست گره	۱۵۳۲
۲۵۸۳	سر نقش پا به بلندی رسد از شکوه خرام او	۱۵۰۸	۲۶۳۳	هرار نغمه به ساز شکست ماست گره	۱۵۳۳
۲۵۸۴	من سنگدل چه اثر برم، ز حضور ذکر دوام او	۱۵۰۸	۲۶۳۴	زین چمن در کف ندارد غنچه‌ی دل جز گره	۱۵۳۴
۲۵۸۵	دل بسمی ست، کز تیش بی‌نشان او	۱۵۰۸	۲۶۳۵	قیض خاموشی به کار شمع محفل جز گره	۱۵۳۵
۲۵۸۶	نقاش تا کند اثر ناتوان او	۱۵۰۹	۲۶۳۶	این چه شکوه کبریاست بی‌همای و با همه	۱۵۳۶
۲۵۸۷	کو عبرت آگهی، که به تحقیق راه او	۱۵۰۹	۲۶۳۷	وهم شهرت بهانه‌ایم همه	۱۵۳۷
۲۵۸۸	هرچند دورم از چمن جلوه‌گاه او	۱۵۱۰	۲۶۳۸	برآرد گرم آتش دل زبانه	۱۵۳۸
۲۵۸۹	منفعلم، بر که برم، حاجت خویش از تر نو	۱۵۱۰	۲۶۳۹	پری می‌فشان، ای تعلق بهانه	۱۵۳۹
۲۵۹۰	دل هوش باخته جمع شد ز فسون موسی و طور نو	۱۵۱۱	۲۶۴۰	پرتوت هر جا بپردازد کنار آینه	۱۵۴۰
۲۵۹۱	ای ز عیانت آشکار، شخص تو و مثال تو	۱۵۱۱	۲۶۴۱	بوی وصلی هست در رنگ بهار آینه	۱۵۴۱
۲۵۹۲	باز چو صبح کردام تحفه‌ی بارگاه تو	۱۵۱۲	۲۶۴۲	زد عرق، پیمانه خسنی ساغر اندر آینه	۱۵۴۲
۲۵۹۳	رفتی و دل نشست به خون در قفای تو	۱۵۱۲	۲۶۴۳	نیست معزوم تماشای جوهر اندر آینه	۱۵۴۳
۲۵۹۴	چو سرتشک، بی‌سر و پای ام قدمی نزد به هوای تو	۱۵۱۳	۲۶۴۴	حیرت خشن که زد نشتر به چشم آینه	۱۵۴۴
۲۵۹۵	دیده‌ام زرد ره به در کبریا تو	۱۵۱۳	۲۶۴۵	ای تماشایت چمن پرور به چشم آینه	۱۵۴۵
۲۵۹۶	بخت بد عالمی در پی جست و جوی تو	۱۵۱۴	۲۶۴۶	امروز کیست مست تماشا تو آینه	۱۵۴۶
۲۵۹۷	نم‌بوم به عشرتگاه مجنون جهد پیمار تو	۱۵۱۴	۲۶۴۷	خلفیست محو خود به تماشا تو آینه	۱۵۴۷
۲۵۹۸	نه تو می‌نماید امشیم از آسمان ایرو	۱۵۱۵	۲۶۴۸	غبار خط ز لعل او به رنگی سرپراورده	۱۵۴۸
۲۵۹۹	به بی‌همی غبار زان کمان ایرو	۱۵۱۵	۲۶۴۹	ندیدم در غبار و دود این صحرای خوابیده	۱۵۴۹
۲۶۰۰	بسکه رشت فامت او، رخت سر تا پای سرو	۱۵۱۶	۲۶۵۰	غبارم بر نمی‌خیزد ازین صحرای خوابیده	۱۵۵۰
۲۶۰۱	بسکه یاد من بر باد می‌آزاید سرو	۱۵۱۶	۲۶۵۱	ای نفس مایه درین عرصه چه پرداخته‌ای	۱۵۵۱
۲۶۰۲	ای بی‌خبر، به دل ما، سیده رو	۱۵۱۶	۲۶۵۲	این چه طراوسی نازست که اندوخته‌ای؟	۱۵۵۲
۲۶۰۳	همچون نفس به آبی رسید و	۱۵۱۷	۲۶۵۳	چون صبح دارم از چمن رنگ جسته‌ای	۱۵۵۳
۲۶۰۴	ای بسمل طلب، بی سون چکه ره	۱۵۱۷	۲۶۵۴	به غبار عالم جستجو ز چه باس خسته نشسته‌ای	۱۵۵۴
۲۶۰۵	به پیکرم شکن پوست کوچک به هر	۱۵۱۸	۲۶۵۵	یک تار مو گر از سر دنیا گذشته‌ای	۱۵۵۵
۲۶۰۶	ما منفعلی گریه کن و چون مژه ز شو	۱۵۱۹	۲۶۵۶	کیسه پرداز خیال شادی و غم رفته‌ای	۱۵۵۶
۲۶۰۷	ای پرفشان گرد نفس چندی شرار سنگ	۱۵۱۹	۲۶۵۷	گر همه رفتی چو ماه از چرخ برتر سجده‌ای	۱۵۵۷
۲۶۰۸	نمی‌گویم قیامت جوش زن، یا شور توفان شو	۱۵۲۰	۲۶۵۸	گر به گردون می‌کنی گردن و گر در سجده‌ای	۱۵۵۸
۲۶۰۹	کجایی ای جنون ویرانه‌ات کو	۱۵۲۰	۲۶۵۹	ای امل آوازه فطرت را چه رسوا کرده‌ای	۱۵۵۹
۲۶۱۰	ما غربت آشیانیم، ای بلبلان وطن کو	۱۵۲۰	۲۶۶۰	خلوت دل گزیده‌ای رایانه عار کرده‌ای	۱۵۶۰
۲۶۱۱	ای گدا گر دور و گر نزدیک وصف شاه مگو	۱۵۲۱	۲۶۶۱	ای وفایی اگر گوش کرده‌ای	۱۵۶۱
۲۶۱۲	ای فکر نازکت را شهرت کمینی از مو	۱۵۲۱	۲۶۶۲	خشم را آینه پرداز ترخم کرده‌ای	۱۵۶۲
۲۶۱۳	گاه روی در خاکم، گاه جبهه بر زانو	۱۵۲۲	۲۶۶۳	معیف غم از طرزی که تلقین کرده‌ای	۱۵۶۳
۲۶۱۴	از بسکه ضعف طاق، بوسید روی زانو	۱۵۲۲	۲۶۶۴	به وحشت زان چو خو کرده‌ای	۱۵۶۴
۲۶۱۵	زین بزم، شکل ساز نگر، یا نوا شنو	۱۵۲۳	۲۶۶۵	ای گل ترک غم در قون گم شده‌ای	۱۵۶۵
۲۶۱۶	در شکنج عزتند ارباب جاه	۱۵۲۳	۲۶۶۶	چه فروزد این کتب که سودری نموده‌ای	۱۵۶۶
۲۶۱۷	بسکه می‌جوشد از این دریای حسرت خبا جاه	۱۵۲۴	۲۶۶۷	کجا خلوت و انجمن دیده‌ای	۱۵۶۷
۲۶۱۸	عالم و این ترذماغی‌های جاه	۱۵۲۵	۲۶۶۸	دور از بساط وصل و مایه و دلداری	۱۵۶۸
۲۶۱۹	بر شمله تا چند نازنین گاه	۱۵۲۵	۲۶۶۹	بر اوج بی نیازی از در رسیدن	۱۵۶۹
۲۶۲۰	گرفتس چیتد به این فرصت بساط دستگاه	۱۵۲۶	۲۶۷۰	شده همراه که نشاندام به کمین اشک چکیده‌ای	۱۵۷۰
۲۶۲۱	بسکه ما را بر آن لغاست نگاه	۱۵۲۶	۲۶۷۱	ماییم و گرد هستی حرمان دمیده‌ای	۱۵۷۱
۲۶۲۲	تار پیراهن حیاست نگاه	۱۵۲۷	۲۶۷۲	داد عجز ما ندهد سعی هیچ مشغله‌ای	۱۵۷۲
۲۶۲۳	گر دهد رنگ تماشای تو پرداز نگاه	۱۵۲۷	۲۶۷۳	بی تو دل در سینهم دارد جنون افسانه‌ای	۱۵۷۳
۲۶۲۴	تا به شوخی نکشد زرمه‌ی ساز نگاه	۱۵۲۸	۲۶۷۴	زاهدان دانش نصیب قسمت مبهم نهای	۱۵۷۴
۲۶۲۵	نگ دنیا بر ندارد همت معنی نگاه	۱۵۲۸	۲۶۷۵	ای لغبت تحسیرا نور چه آفتابی	۱۵۷۵
۲۶۲۶	در محیطی گر فلک طرح حباب انداخته	۱۵۲۹	۲۶۷۶	عرق ریز خجالت می‌گذارد سعی بیثباتی	۱۵۷۶
۲۶۲۷	ای به اوج قدس فرش آستان انداخته	۱۵۲۹	۲۶۷۷	کاش با این خواب غفلت جوشد از دل یاربی	۱۵۷۷
۲۶۲۸	جیست گردون اینقدر در خلق غوغا ریخته	۱۵۳۰	۲۶۷۸	مژه واری ز خواب ناز خستنی	۱۵۷۸
۲۶۲۹	به غبار این بیابان نه نشان پا نشسته	۱۵۳۰	۲۶۷۹	عبث ای دشمن تحقیق، دل از وسوسه خستنی	۱۵۷۹
۲۶۳۰	به تو نقش صحبت ما، چقدر بهجا نشسته	۱۵۳۱	۲۶۸۰	رفتی چو می از ساغر و دیگر نشستنی	۱۵۸۰

۱۵۷۹	مژه بهم نرزی آینه به رنگ نگیری	۲۷۳۱	۱۵۵۵	در پرده هر رنگ کمین کرده شکستی	۲۶۸۱
۱۵۸۰	به امن سبقت جهد از هزار قافله گیری	۲۷۳۲	۱۵۵۵	چه می شد گر نمی بود این قدر رنج نفس هستی	۲۶۸۲
۱۵۸۰	من و دیوانه تو طفلی که هر جا سر کند بازی	۲۷۳۳	۱۵۵۶	یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	۲۶۸۳
۱۵۸۱	گرفتم شوخیت با شور صد محشر کند بازی	۲۷۳۴	۱۵۵۶	ای آنکه رمز اخفا با صد ترانه گفتی	۲۶۸۴
۱۵۸۱	به گلزاری که آن شوخ چمن پیکر کند بازی	۲۷۳۵	۱۵۵۷	آه که با دلم نسبت عهد وفاق آفتنی	۲۶۸۵
۱۵۸۲	درین مکتب که باز آن طفل بازیگر کند بازی	۲۷۳۶	۱۵۵۷	گر از گوهر کمر سازی و گر دستار زر بپچی	۲۶۸۶
۱۵۸۲	تبسم از لبیت چون موج در گوهر کند بازی	۲۷۳۷	۱۵۵۸	به ذوق عاقبت ای ناله تا کی در جگر بپچی	۲۶۸۷
۱۵۸۳	غبار هوش توفان دارد ای هستی، جنون تازی	۲۷۳۸	۱۵۵۸	کدام من شخص نویدی سرشستی، عبرت ایجادی	۲۶۸۸
۱۵۸۳	نمی باشد دل مایوس بی کیفیت تازی	۲۷۳۹	۱۵۵۹	چه دارم در نفس جز شور عمر رفته از بادی	۲۶۸۹
۱۵۸۳	حریف مشرب قمری نه ای، طلاووسی تازی	۲۷۴۰	۱۵۵۹	جهد کن تا نیروی بر اثر نیک و بدی	۲۶۹۰
۱۵۸۴	الهی سخت بی برغم به ساز طاعت اندوزی	۲۷۴۱	۱۵۶۰	نه نفس تربیتم کرد، نه دامان مددی	۲۶۹۱
۱۵۸۴	به دولت است نشاط تجدد اندوزی	۲۷۴۲	۱۵۶۰	گر درین قحط سرایت نکند نان مددی	۲۶۹۲
۱۵۸۵	به نای حاجت متغزل زدل فسرده کجا رسی	۲۷۴۳	۱۵۶۱	عبث چون چشم قربانی و بال مرد و زن بتری	۲۶۹۳
۱۵۸۵	مشکل از هرزه دوی جز به تب و تاب رسی	۲۷۴۴	۱۵۶۱	عین می کشد محفل به دوش ناله فردی	۲۶۹۴
۱۵۸۶	چه غافلگی که ز من نام دوست می بوسی	۲۷۴۵	۱۵۶۱	خدا آن ساعت که چون نمثال از آینه ی فردی	۲۶۹۵
۱۵۸۶	پیزو تسلیم باش آخر به جایی می رسی	۲۷۴۶	۱۵۶۲	اگر تا آن سروی سعی آهم رهبری کردی	۲۶۹۶
۱۵۸۷	خوشت از دور، نذر محفل همحبتان بوسی	۲۷۴۷	۱۵۶۲	خداست هر کجا تمهید راحت پروری کردی	۲۶۹۷
۱۵۸۷	کدام من از نصیب شوخی اظهار مایوسی	۲۷۴۸	۱۵۶۳	بر خود مشکبسته به تن رنگ نکردی	۲۶۹۸
۱۵۸۷	که دم زند ز من و ما دمی که ما تو نباشی	۲۷۴۹	۱۵۶۳	گاه گل، گاه چمن، گاه هوا می گردی	۲۶۹۹
۱۵۸۸	چو قارون نه خاک اگر رفته باشی	۲۷۵۰	۱۵۶۴	نیاز جلوه ارم رت آن به پروردی	۲۷۰۰
۱۵۸۸	ای دل گم کرده تسکین در هوایی رفته باشی	۲۷۵۱	۱۵۶۴	به کدام کز و فرایابی پس عزم هر شدی	۲۷۰۱
۱۵۸۹	ز چه زان بال دعوی به فلک گشاده باشی	۲۷۵۲	۱۵۶۵	که کشید دامن فطرت به شیر او من شدی	۲۷۰۲
۱۵۸۹	گر یک مژه چون چشم فراهم شده باشی	۲۷۵۳	۱۵۶۵	کیستم من نفس سوسه شنی	۲۷۰۳
۱۵۹۰	نیری گمان که مثنی به خدا رسیده باشی	۲۷۵۴	۱۵۶۵	تو با این بنجعی نازک چه لازم می بینی	۲۷۰۴
۱۵۹۰	ز نفس اگر دو روزی به بقا رسیده باشی	۲۷۵۵	۱۵۶۶	گر اعتبار تجدیدی بساط فخر پسندی	۲۷۰۵
۱۵۹۱	کجاست آن همه فرصت که دل به وهم خراشی	۲۷۵۶	۱۵۶۶	مکتب رنج تأمل گر زبان خواهی و گر سری	۲۷۰۶
۱۵۹۱	تا چند ناز غازه و رنج حنا کنی	۲۷۵۷	۱۵۶۷	درین محفل که پیدا نیست رنگ حسن مقصودی	۲۷۰۷
۱۵۹۲	چه شد آستان حضور دل که تو رنج دیر و خرم کنی	۲۷۵۸	۱۵۶۷	نفس در طلب سوختی دل ندیدی	۲۷۰۸
۱۵۹۲	بی جام قناعت اگر بجوشی آبی ز جنون هوس کنی	۲۷۵۹	۱۵۶۸	شادم کزین گلستان گر صورتم ندیدی	۲۷۰۹
۱۵۹۲	ازین نه منظر نیرنگ، تا برتر زمن جوشی	۲۷۶۰	۱۵۶۸	به مکتب هوس از کیف و کم چه فهمیدی	۲۷۱۰
۱۵۹۳	حیا بر نمی تابد شعور، ای بیخودی جوشی	۲۷۶۱	۱۵۶۹	ای سعی نگو، زین دشت، در سر چه هواداری	۲۷۱۱
۱۵۹۳	تا چند دل الم بیهوده کوشی	۲۷۶۲	۱۵۶۹	به این تمکین خرامت فتنه در خواست پنداری	۲۷۱۲
۱۵۹۴	رد سر خفتن تا کی از بیداد خاموشی	۲۷۶۳	۱۵۷۰	قدح از شوق لعل چشم بی خواست پنداری	۲۷۱۳
۱۵۹۴	یوچست قفس تو به اظهار تلافی	۲۷۶۴	۱۵۷۰	خطا پرست باش، ای به راستی عاری	۲۷۱۴
۱۵۹۵	ای شیخ به دبیر بیهوده صرفی	۲۷۶۵	۱۵۷۱	به یاس هم نپسندید رنگ بیکاری	۲۷۱۵
۱۵۹۵	جهان گورانه را، سعی عبیری به تاریکی	۲۷۶۶	۱۵۷۲	دمی که عجز شود، دستگاه بیکاری	۲۷۱۶
۱۵۹۵	سجده بنیادی بساز، ای به افتادگی	۲۷۶۷	۱۵۷۲	به جلوه ی تو نگه را ز حیرت اظهاری	۲۷۱۷
۱۵۹۶	بسکه گردید آبیاری ما ز بافتدگی	۲۷۶۸	۱۵۷۳	ای گشاد و بخت مزگانست معنای پیری	۲۷۱۸
۱۵۹۶	چند پیچید بر من می دس و با افتادگی	۲۷۶۹	۱۵۷۳	دی به گوش عبرت من خواند بلبل سحری	۲۷۱۹
۱۵۹۷	کرد شبنم را به خورشید آشنا افتادگی	۲۷۷۰	۱۵۷۴	آسوده است شوق ز دل پیش نگذری	۲۷۲۰
۱۵۹۷	عمر گذشت و همچنان داغ وفاست زندگی	۲۷۷۱	۱۵۷۴	افت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری	۲۷۲۱
۱۵۹۸	بسکه بی رو تو خجلت کرد خرم زندگی	۲۷۷۲	۱۵۷۵	عالمی بر باد رفت از سعی بی پا و سری	۲۷۲۲
۱۵۹۸	دارد به من دلشده امشب سرچنگی	۲۷۷۳	۱۵۷۵	ببخیر از خود مگذر، جانب دل هم نظری	۲۷۲۳
۱۵۹۹	ز نیرنگ خیال طفل شوخی شعله در چنگی	۲۷۷۴	۱۵۷۶	دوستان زین خاکدان چون من ندارد دیگری	۲۷۲۴
۱۵۹۹	چو بوی گل ز چه افسردگی مقید رنگی	۲۷۷۵	۱۵۷۶	دلدار قدح بر کف، ما مرده به مخموری	۲۷۲۵
۱۶۰۰	جز عاقبت نیست به سودای تو ننگی	۲۷۷۶	۱۵۷۷	مرد تلاش به رخت دیده ندارد گهری	۲۷۲۶
۱۶۰۰	ندارد ساز این محفل مخالف پرده آهنگی	۲۷۷۷	۱۵۷۷	فریب می دهد آسودگی، ای شوق تدبیری	۲۷۲۷
۱۶۰۱	زمی، بیتابی، تغییر رنگی، گردش حالی	۲۷۷۸	۱۵۷۸	بی حاصلی ام بست به گردن خم پیری	۲۷۲۸
۱۶۰۲	به ما و من غلو دارد دینی تا فطرت عالی	۲۷۷۹	۱۵۷۸	سرشکم صد سخر خندید و پیدا نیست تأثیری	۲۷۲۹
۱۶۰۲	به طرف پختگان تقلید دارد خجلت خامی	۲۷۸۰	۱۵۷۹	عبار فتنه ی چرخ ستمگر تا کجا گیری	۲۷۳۰

۲۷۸۱	به وضع غربتم منظور بیتابیست آرامی	۱۶۰۲	۲۸۲۹	عافیت پیش آیدت وقتی که از دنیا روی	۱۶۲۶
۲۷۸۲	خطامی می کند امشب چمن در بار بیغامی	۱۶۰۳	۲۸۳۰	عمر سبک عنان کجاست از نظرم تو می روی	۱۶۲۷
۲۷۸۳	گر نیست در این میکردها، دور تمامی	۱۶۰۴	۲۸۳۱	ای بیخبر مگو چو مرد خدانشوی	۱۶۲۷
۲۷۸۴	زهی بهار تجدد به گلشن تو دوامی	۱۶۰۴	۲۸۳۲	ای تم اشک هوس، مایل مژگان نشوی	۱۶۲۸
۲۷۸۵	دیدهای دارم محو انتظار مقدمی	۱۶۰۵	۲۸۳۳	نا مَحْرَم طبعیت بلبل نمی شوی	۱۶۲۸
۲۷۸۶	چو من به دامگه عبرت افتاده کمی	۱۶۰۵	۲۸۳۴	به شهرت زد اقبال خلق از تباهی	۱۶۲۹
۲۷۸۷	بازم آمد در چمن یاد از صفیر بلبل	۱۶۰۵	۲۸۳۵	به طبع مقبلان یارب کدورت راحده راهی	۱۶۲۹
۲۷۸۸	ای هوش! سخت دادغیست، یاد بهار طفلی	۱۶۰۶	۲۸۳۶	لا حول خود به در زن از التفات شاهی	۱۶۳۰
۲۷۸۹	شعله ی جوالهای در مشق اوهام اگلی	۱۶۰۶	۲۸۳۷	در دل زد خیال پرتو مهرت سحرگاهی	۱۶۳۰
۲۷۹۰	بدونیک طالب هرزه شد تو چرا به وسوسه نوامی	۱۶۰۷	۲۸۳۸	ما را نه غروریست نه فری نه کلامی	۱۶۳۱
۲۷۹۱	با بحث و جدل گرهمه برجیس علومی	۱۶۰۷	۲۸۳۹	خالقیست به هر دشت و دراز کوشش واهی	۱۶۳۱
۲۷۹۲	شب چشم نیم مستی، وا شد ز خواب نیمی	۱۶۰۸	۲۸۴۰	چه لازم است درین عرصه عجز کیش برایی	۱۶۳۲
۲۷۹۳	ز استغنا نگشتی مایل فریاد قربانی	۱۶۰۸	۲۸۴۱	دلت فسرده جنوبی کز آشیانه برایی	۱۶۳۲
۲۷۹۴	ز دستگاه شیر زحمت گرانجانی	۱۶۰۹	۲۸۴۲	سیکساریست هرگز در نظراهی درنگ آیی	۱۶۳۳
۲۷۹۵	آمد و او دیم سجدهای که می دانی	۱۶۰۹	۲۸۴۳	گه به رو می دوی و گاه به سر می آیی	۱۶۳۳
۲۷۹۶	شستن دل ز جهان کرد گرانی	۱۶۱۰	۲۸۴۴	حیات ساغر و با بحر توفان پیش می آیی	۱۶۳۴
۲۷۹۷	نمود ز گلزارش چه گل چیده است حیرانی	۱۶۱۰	۲۸۴۵	ای که در ذیر و حرم مست کرم می آیی	۱۶۳۴
۲۷۹۸	بین حدیقه، نهای قدردان حیرانی	۱۶۱۱	۲۸۴۶	ماییم و دلی سر ورق بی سر و پایی	۱۶۳۵
۲۷۹۹	مبانش سایه سخت زرد تن آسانی	۱۶۱۲	۲۸۴۷	در گرفته ست زمین تا به فلک بی سر و پایی	۱۶۳۵
۲۸۰۰	در آن محفل که الفت زانو است پیشانی	۱۶۱۲	۲۸۴۸	نقش ما شد و بال یکتایی	۱۶۳۶
۲۸۰۱	نمی گنجم به "نه" از خشم تمام فانی	۱۶۱۳	۲۸۴۹	درین ویرانه بی سعی قناعت واتشد جایی	۱۶۳۶
۲۸۰۲	قدح پیمای زخم در صور آب پیکانی	۱۶۱۳	۲۸۵۰	ز خویش رفته ام، آقا نرفته ام جایی	۱۶۳۷
۲۸۰۳	ز بسکه کرد قصر نگ مژگ	۱۶۱۴	۲۸۵۱	در یاد او رفتم زین انجمن به جایی	۱۶۳۷
۲۸۰۴	ز عربانی، جنون ما نشد مغرور سانی	۱۶۱۴	۲۸۵۲	چو چنینی شدم محو نازک ادایی	۱۶۳۸
۲۸۰۵	به دل دارم چو شمع، از شعله های، سامان	۱۶۱۵	۲۸۵۳	نه با صحرا سری دارم نه با گلزار سودایی	۱۶۳۸
۲۸۰۶	نشد حجاب خیالیم غبار جدائی	۱۶۱۵	۲۸۵۴	برون تازست حسن بی نشان از گرد پیدایی	۱۶۳۹
۲۸۰۷	عمریست همچو مژگان از درد ناتوانی	۱۶۱۶	۲۸۵۵	نشد آیینهای کیفیت ما ظاهر آرایی	۱۶۳۹
۲۸۰۸	افتادام به راهت چون اشک بی روانی	۱۶۱۶	۲۸۵۶	حسرت، قسم گو اثر عجز و رسایی	۱۶۴۰
۲۸۰۹	شهیدان وفا را درس دیداریست پنهانی	۱۶۱۷	۲۸۵۷	بهار است، ای ادب، بگذار از شوق تماشاایی	۱۶۴۰
۲۸۱۰	ز پیرهای برون آ، بی شکوهی نیست عربانی	۱۶۱۷	۲۸۵۸	دویی هوس نکسی سوی خود نظر نگشایی	۱۶۴۱
۲۸۱۱	نمی باشد چو من در کسوت تجرید عربانی	۱۶۱۸	۲۸۵۹	از خون کن پوشیده و پیدا چه بلایی	۱۶۴۱
۲۸۱۲	تبسم قابل چاکلی نشد ناموس عربانی	۱۶۱۸	۲۸۶۰	اگر چنانی، جسمی، سراب مطلب مایی	۱۶۴۲
۲۸۱۳	به عزم بسملم، تیغ که دارد میل عربانی	۱۶۱۹	۲۸۶۱	در کربلای جرد خاطر آیینیه سیمایی	۱۶۴۲
۲۸۱۴	تنش را بپیرهن چون گل دمید افسون عربانی	۱۶۱۹	۲۸۶۲	در زندانی، چشم منظور آشنایی	۱۶۴۳
۲۸۱۵	زین گلستان تبسم محتاج دامن چیدنی	۱۶۲۰	۲۸۶۳	چه مایل بیانی، حرف لفظ آشنایی	۱۶۴۳
۲۸۱۶	ز غرور شمع و رعوشن همه جاست آفت روشنی	۱۶۲۰	۲۸۶۴	شور گمگشتن، آفتاب در رسوایی	۱۶۴۴
۲۸۱۷	چون فنا باید رفیق بی غمی پیدا کنی	۱۶۲۱	۲۸۶۵	به نشو سری ندارد دل از کیربایی	۱۶۴۴
۲۸۱۸	حذر از تمیز وحشتی که به خلق فتنه عیان کنی	۱۶۲۱	۲۸۶۶	بری تا ز تحسین در داری	۱۶۴۵
۲۸۱۹	شور کاغذی، آرایش دکان نکسی	۱۶۲۲	۲۸۶۷	محو بودم هر چه دیدم دوش دایم نویی	۱۶۴۶
۲۸۲۰	هرزه به تقلید و هوس جانب دل رو نکسی	۱۶۲۲	۲۸۶۸	به عجز کوش و نشو و نما چه می جویی	۱۶۴۶
۲۸۲۱	هرچند جز به عجز تقصم نمی کنی	۱۶۲۳	۲۸۶۹	چو محو عشق شدی رهنما چه می جویی	۱۶۴۶
۲۸۲۲	در دلی، آقا به قدر اشکم افسون می کنی	۱۶۲۳	۲۸۷۰	به وحشت بر نمی آیم ز فکر چشم جادویی	۱۶۴۷
۲۸۲۳	معراج ماست پستی، اقبال ما زبویی	۱۶۲۴	۲۸۷۱	بهار آن دل که خون گردد به سودای گل رویی	۱۶۴۷
۲۸۲۴	به خاک ناامیدی نیست چون من فتنه در خوبی	۱۶۲۴	۲۸۷۲	بر هر گلی دمیده ست افسون آرزویی	۱۶۴۸
۲۸۲۵	صد رنگ نقش بستیم در یاد گل جبینی	۱۶۲۵	۲۸۷۳	تمثال خیالیم چه زشتی چه نکویی	۱۶۴۸
۲۸۲۶	اگر شیر زمین داری و گر افلاک می بینی	۱۶۲۵	۲۸۷۴	به سنوالم هرزه طبعان چقدر صواب گویی	۱۶۴۹
۲۸۲۷	به هستی از گذار انفعالم نیست تسکینی	۱۶۲۶	۲۸۷۵	تا چند رموز من و ما با همه گویی	۱۶۵۰
۲۸۲۸	بازم به جنون زد هوس طرح زمینی	۱۶۲۶	۲۸۷۶	به ناقوس دل امشب از جنون خورده ست پهلویی	۱۶۵۰